

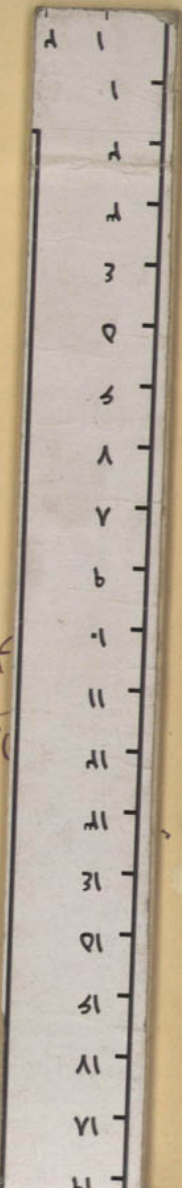
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

رود

۱۴۹

سور

۱۴ سور
۲۱۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: *سوره الصافات*

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: _____

شماره اختصاصی (۱۴۹) از کتب اهدائی: _____

سور



۱۴۹
سرد

۱۴۹ سرد
۲۱۲۵۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

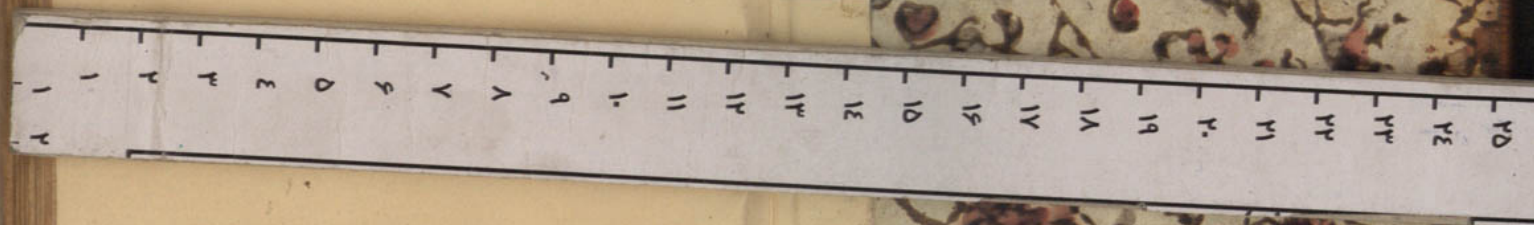
کتاب سردها الصبیان

مؤلف

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره اختصاصی (۱۴۹) از کتب اهدائی:



۱۴۹
سور

۴۹ سور
۲۱۲۵۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: سوره الصافات

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۲۱۲۵۴۲

شماره اختصاصی (۱۴۹) از کتب اهدائی: سور

جمع بر فعل را اما کبیر الراء و سکون الکاف نوعی از نشستی را
 گویند و راس سر و جمع او اگر بسیار باشد راس را گویند
 و راس را در کتب لغت و ادب و لغت و جمع کثرت از
 و نیاب بود و عرب گویند فلان و نسب الشیاء اذ کان تحت الخشب
 رذوق و رذوی و جمع او از نای بود و مصدر بهم آمده یعنی عمل از باب
 و زاد و تونده و آنچه در سوره کما راید کتوله تقان حیزه الراء استعوی و باب یعنی
 در جمع او ابواب بود ماکس عوشن تقف و بیت خنایه نقل بر مدخل
 ریک ه حسن خنایه قیج رنج جاف خشک و رطب بر اقول عوف
 یعنی این سکون الراء کثرت ملک کتوله تقا اکتی یا قتی بوشما و عفت
 خانه و عوشن را نیز گویند و بیت لغوی الراء خانه و عیال مردان نیز بیت
 گویند و در مصراع از شعر را نیز بیت گویند و جمع او جوت و ابیات
 بود و جمع او ابیات و بیوتات بود و تصغیر او بیت بود یعنی
 الاقل و بی کبیر یعنی هر چند که عامه بویوت گویند و عربین قیاس
 تصغیر امثال و چون شیخ و شیخ و غیره و کل لغت الکاف سکون الراء
 سره و ما بسیار و بفتح الکاف سوال قط و در لغت الراء و سکون الراء
 ریک اندکی را در گویند و جمع او مال بود و در لغت بالفصحی عربی
 از عروص و نوعی رفتی شتر است و اندک از باران و حسن جانی

و جمع او محاسن است بر غیر قیاس و فتح بضم القاف و سکون الراء
 رشتی و جاف در جمع طافت است اسم فاعل از مصدر جفاف
 و جوف از باب ضرب و معنی او خشک شدن و شیخ ضرورت شورا
 جاف مخوف آورده و رطب نوع الراء و سکون الراء و چیز تر را گویند
 و بعضی الراء جامه تر قوسه ذئب و سر جان سید کرک و جمع کبیر
 خانه و خوش حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش بر اقول ذئب
 کبیر الراء و سکون الراء کرک و جمع او اذوب و ذائب و ذوب
 بود و سر جان کبیر السین و سکون الراء کرک نیز گویند که نیز است
 و کتله گویند که مؤنث او سر جان آید و جمع او سر جان و سر جان
 بوده و سید کبیر السین و سکون الراء کرک و جمع او سید و سید
 آید و کتله گویند که مؤنث او سیده بوده و اندکی هستند که شتر را
 گویند سید و جمع کبیر السین و سکون الراء کرک که اگر کفایت بود
 او از سکون الراء گویند و خانه و خوش خانه و مشک و جمع او غار
 سکون الراء بود و حیه مار و ماده را گویند و تا فاحیه و حیه
 است و از برای یافت نیست و بعضی روایت که از عرب که
 رات حیه علی حیه ای ذکر علی انبی و معسوب یا و حیوی و ذکر
 حیات و حوت جمع و حوت بضم الحاء ماهی و جمع او حیوان بود

تصغیر از باب جمع
 و جمع او محاسن است
 و جمع او محاسن است
 و جمع او محاسن است
 و جمع او محاسن است

کتوله تقاضا حیاتیتم یوم سبتم و بر جی از بروج اسکان را نیز کویت
 و طبر جمعی طایر بود مثل کلب و کلب و طایر مرغ را گویند و فانی
 را نیز طایر گویند کتوله تقاضا نیز کتب و جمیع طایر و طایر باشد
 قطرب که یک طایر را بر وجه دیگر گویند کتوله تقاضا سکون طایر یا الله
 و برین کتب را بر وجه دیگر را نیز گویند و جاده سکون را نیز بر
 گویند کلب را بر وجه دیگر و جمیع ریش را نیز گویند و ریش بروج را بر
 باب ضرب معنی دو بر کردن بر وجه دیگر و بر وجه دیگر
 یعنی صاحب بر و شو موی و فنی مغز و تخم سپه و اذن که کتوله
 که قول عین چشم و چشمه آب چشمه افق چشمه تران و نبار و
 در هم نهد و دیده بان و جاسوس و بهتر و کزیده جبری و نوس و چشمه
 و باران پوسته را و ابری که از قطره بر آید و یک قطره تران و نبار
 اید در راست کردن و همستی جبر بر بروج و جمیع اوجیون و عین
 و حیوان آمده و آنف بقیع الهزله و سکون النون یعنی مهارت کزانه
 بر جبر و اول بر جبر را گویند و جمیع اوان و فنی سیاف و نیت
 آمده و صاحب بر و جمیع اوجیون و صاحب بر را جمیع صاحب
 آید و شو بقیع این سکون این موی و جمیع اوجیون و شو
 بود و یک موی را شو که گویند و فنی کلب النون و سکون القاف

معنی استخوان و چشم که از قره بی باشد و شو بقیع این سکون
 احوال سید و شو بقیع الارض گویند کلب و سفید را و شو بقیع خود ظاهر است
 یعنی تره کوش و اذن بقیع الهزله و سکون الذال و شو بقیع کوش بود
 و بر نون و شو بقیع او اذین بود و بر عین موی که اوجی را و شو
 بود مونت است و جمیع او اذن آمده است کتوله تقاضا اذین
 و قره و شو بقیع شو را نیز اذن گویند و شو بقیع الهزله و
 سکون القاف که را گویند و شو بقیع بدنه صلح و شو بقیع یک یوم
 روز و لیل شب و عین چشم و شو بقیع حنقه و شو بقیع حنقه که
 اوزار بدنه صلح بقیع احوال الهای و سکون الذال معنی رسیدت
 از مصدر بدون و بدون یعنی از امید از باب نصر و عربت بقیع
 احوال و سکون الزمان جنگ و مونت است معنی اذین و وقت و شو
 و خلیل گویند که نصیحه را و شو بقیع آمده چون در صلح مصدر است از
 باب علم و مونت و ندر کرد را و برابر است و یوم بقیع العباد و کتوله
 الوار و روز و شو بقیع ایام و در صلح ایام بود و فصل از و یوم ایام
 جمان که در وقت را گویند یوم و ایام و لیل بقیع اللام و سکون القاف
 شب و جمیع او کتوله بود یا را یا و شو بقیع بر شو بقیع کس چون جمع اهل
 که اهل گویند و بعضی گویند که در صلح اولیا بوده است چون تصدیق

کتوله تقاضا حیاتیتم یوم سبتم و بر جی از بروج اسکان را نیز کویت
 و طبر جمعی طایر بود مثل کلب و کلب و طایر مرغ را گویند و فانی
 را نیز طایر گویند کتوله تقاضا نیز کتب و جمیع طایر و طایر باشد
 قطرب که یک طایر را بر وجه دیگر گویند کتوله تقاضا سکون طایر یا الله
 و برین کتب را بر وجه دیگر را نیز گویند و جاده سکون را نیز بر
 گویند کلب را بر وجه دیگر و جمیع ریش را نیز گویند و ریش بروج را بر
 باب ضرب معنی دو بر کردن بر وجه دیگر و بر وجه دیگر
 یعنی صاحب بر و شو موی و فنی مغز و تخم سپه و اذن که کتوله
 که قول عین چشم و چشمه آب چشمه افق چشمه تران و نبار و
 در هم نهد و دیده بان و جاسوس و بهتر و کزیده جبری و نوس و چشمه
 و باران پوسته را و ابری که از قطره بر آید و یک قطره تران و نبار
 اید در راست کردن و همستی جبر بر بروج و جمیع اوجیون و عین
 و حیوان آمده و آنف بقیع الهزله و سکون النون یعنی مهارت کزانه
 بر جبر و اول بر جبر را گویند و جمیع اوان و فنی سیاف و نیت
 آمده و صاحب بر و جمیع اوجیون و صاحب بر را جمیع صاحب
 آید و شو بقیع این سکون این موی و جمیع اوجیون و شو
 بود و یک موی را شو که گویند و فنی کلب النون و سکون القاف

من باب نصر و معنی او شام و ادن و طعن کردن بود و قیل و فعل است
فعل از مصدر قلت از باب ضرب و معنی او آنکه شدن و جمع او قتل
مثل سر بر سر کتور قتل سر بر سر و نیز رقیع النون و سکون القرآن
المعقوله آنکه مصدر او از ضرب باب کرم و معنی او آنکه شدن
و سیر رقیع البیاء و کسر السین و سکون البیاء آنکه و است و حسب کلمه
و فتح السین شکار و مصدر من باب نصر یعنی شتر دن قوس
قطب جیب و سرادیل از ر و خفت موزه و عتاد مسازره و جبر
پل زمام همان قول قطب کسب القاف و فتح الطاء آن سوراخ را گویند
از جامه که سران آنجا در کنند و جیب عبارت از آنست بین شتر و لول
کبر السین او فتحها از اربای و دیگر و مؤنث در او برابر است و
جمع او سرا و یلا باشد و سیوسه گویند که لفظی است مؤنث عبارت از آنست
خفت یعنی تخار موزه و فتح الحاء سبک و عتاد یعنی عتاد سبکی را
و فتح بزرگ نیز عتاد گویند و جبر کسب الحیم و سکون السین علی که بر
آنجا میگذرند و کذا بالفتح و جمع او جبر بود و جبر یعنی جبر بزرگ
نیز گویند و زمام کسب الزاء و فتح الیم هم از ر و جمع او زمام بود و در
تعلیق که بر پشت پای در آن بود بهم زمام گویند قوس
مدینه و یله و مهر شتر و سور رقیع و جیبا که معرک است که است و حصف

حصار قول مدینه یعنی المیم و کسر الهمزة الی شتر است و بعضی گفته اند
قبیله است از مصدر مدون از باب نصر یعنی ایامت و جمع او
مدائن یا ایامه بوده مدون نیز آمده بضم الدال و سکونها و بعضی گفته اند
مفصل است از نه نش یعنی مکتب بیس جمع او جزین مدینه در این
بوده و نیز مدینه نام مدینه رسول صه نیز آمده است و جیب
مدینه رسول صه یعنی گویند و منسوب به مدینه را مدینه گویند و یله
یا ضعیفین و یله سکون اللام و فتح الدال و جبر ضمر البیاء و اللول
و مصدر او بود بود از باب نصر یعنی مقیم شدن و یله شتر است
برین وجه که هر موضع از زمین شتر بوده است اع از آنکه معرک
یا مدینه سکون باشد یا حالی و معرک کسب المیم و سکون الحاء شتری
که بجز شتر است و جمع او معرک بود و دیگر و مؤنث در او برابر است
و کوفه و بصره را همزان گویند و مانع میان او و چیز نام هم معرک گویند
و سور بضم الهمزة سکون التاء باره و جمع او سوار بود و سیران و
جمع سور نیز باشد مثل سور و سیره و بفتح الهمزة نام شتر است از
استرنا و بعضی الفحیمی کرده اگر شتر و شوره و معرک یعنی المیم همزان
و سکون الحاء و فتح الهمزة جیبا که حیف و حصف کسب الحاء و سکون
الحاء جای استوار و نام مردی نیز هست و بضم الحاء در آنجا که

قول صحیفه نامه قلم خانه دان و سکون کار در خط
 و محیط سوزن جزو است و هم سوفا را قول صحیفه کتاب گویند
 و جمع او محف است و محافین بود و قلم بالحقین که با کلمات کنند و شیخ
 خانه گویند است و خانه در لغت نبات سبز قلمه را گویند و کار در جز
 که بدان چیزی قطع کنند نیز قلم گویند و جمع او قلام بود و سکون
 الاول و ثانیه که کلمات کرد و فعل است بمعنی فاعل او را سکون
 گویند از آن جهت که حرکت مذکور را سکون می گویند و حیاط کسرها و
 فتح الساء و محیط کسرها اول و سکون ثانی و فتح الثالث سوزن گویند
 ثانی یعنی قلم کلمات هم محیط و حرمت بضم هاء و سوزن گویند
 سوزن سوزن و ترو مثل آن و هم فتح الاول و ثانیه که کار
 الایه یعنی سوزن سوزن و ترو مثل آن گویند و بضم الاول است
 و تحریف میم یا فتح اول و ضم اول یا هم کسی است قول
 لبیب عاقل و غیر و غنی و عاقل قول کلمات شقیق در ورود و رفیق
 صاحب یا قول لبیب عاقل و مقیم و جمع او انبیا بود و فعل
 است بمعنی فاعل و فعل جمع افعال است و غیر جمعیت او سکون ثانی
 کسی که تجزیه کرده یا و فتح الاول و سکون ثانی بسیار بقال قد
 غره الماده اعلاه و مصدر نیز است از باب نصر و کسی با

جز گویند که بسیار رود و جمع او غمار غمور بود و غیر کسرها اول و سکون
 الیم تسکین و جمع و کینه و عینی تعلیمت بمعنی فاعل ناقص و ادبیت
 از مصدر رفیاه از باب علم و معنی غنی کم فکر و عاقل اسم فاعل است
 از مصدر غفلت و غفول از باب نصر و شقیق فعیل است بمعنی فعل
 از مصدر رشق از باب نصر یعنی شقاقت پس بس تحقیق گویند برادر را
 که گویا هر دو برادر را یک نفس است که در شق شده اند هر کدام فاعل
 و در کسرها اول و سکون الایه هموزن الام است و معنی او مایه گویند
 ثانی از سلسله معنی در کینه فنی و رفیق فعیل است بمعنی فاعل مصدر
 رفیق رفیق الایه و سکون ثانی او کسرها اول از باب نصر و معنی او بر
 شقی که است و صاحب اسم فاعل است از مصدر صحبه و صحابه از باب
 علم یعنی حفظ کردن و جمع شدن قول صحیفه نامه
 خطب خوب و خرم سفال و کوه مسو حلاله و قلم حیدر بی آن مار
 اول حدیقه و فیه یا در جنت و جمع او حدایق بود که کوله ثانی و حدایق
 و جنبی فعل را جمع معنی الایه و حشمت حشمت و جدا و حشمت خوب
 جمع او حشمت بود و کسرها ثانی شتر مرغ در شنت و هر جز که در شنت
 بود و خرم بوجه هاء و سکون الایه و شفا و جمع او خرم بود و کوه
 در دیوار که روشنی در آن است جز خرم گویند و مسو حلاله است و بار

ما در التهرانی است و جمع او سفارح بود و اگر سفارح جمع کنی هم نشاید
و چنین باشد هر نفسی و تقاضا را و جمع او هم در مان جمع ماند
و سیمیه که می گویند که اصل می باشد و در الفنون را در او زیاد می بینیم
از جهت کمال و برتری و جانشین که می گویند و اصلیت امر مان جمع اول
که است **قول** عقار و قوه و راج و دمام و قرقفت می
کی لا و در فارس سوار و صید شکار **قول** عقار یعنی بهیچ و فتح اوقات
می و جاده مسیح که نوعی از سرخه باشد و بفتح العین در حجت فرما و خانه
بر مدعا و آب و زمین و قوه بفتح القاف و سکون الباء و فتح الواو
می و راج بالفحقیقی می است و نشاء مانی و دمام بالفحقیقی می است و
قرقفت بفتح الواو و سکون الهمزة و فتح التاء می و کی فعل است
فاعل از مصدر می از باب ضرب و معنی برآوردن یک پرتو شدن و
چون مرد دلاوری را می چوبک می پوشند او را کی گویند و فارس بفتح الفاء
و کسر الراء سوار و جمع او فارس بود بر خلاف قیاس چون قول
جمع فاعلی می باشد و صید بفتح الصاد و سکون الباء شکار و توار بود
که مصدر باشد بفتح شکار کردن بود و کردن را حقیقت بر خود شک کردن
خود از صید شکاری مراد باشد بفتح مصدر یعنی اسم مفعول از فتح می
قول احدی کی عشره ده مار صد انسان ده و ده تکت و حسی

بسخ از بیست چهاره و یک است و شش و صد و هفت دان و از
آن تا نمان و تسع بود و بیست و نه جمعا الف هزار **قول** احد
بالتحقیق کوه مدینه و بالفحقیقین اول عدد را که نیند مثل شصت و شصت و نه
احدی بود و کت گویند که الفظ نام در عدد ضرورت است و در همه عدد
مثلی که کو بی اخطات از عدد عشر الالف المدهم و بصراحتی گویند که در
اول عدد که نیت حیثا که اخطات از عدد عشر الف هم و یوم حدی گو
یکشنبه را و جمع این را احاده اند و عدد نیند هم می باشد هر کسی اگر با او
خطاب توان کرد چنانکه از عدد فی الدار و در اینجا مذکور و شصت و دو
و جمع برابر است نظیر شصت قول شصت که احدی از شصت و شصت
قول شصت فاسم من عدد عشر حاجزین ای باغیچین و عشره بالفتح است و
از نکت تا عشره از برای مذکر تا از برای مؤنث تا بیارند چنانکه
نکت و جلال عشره و جلال نکت سنه و عشره و ن جمع عشره نیک
اسمی است موصوع از برای عدد و لیکن مشا به جمعیت از است که در
بشاه ذنون او را حذف می کنند و میگویند دهه عشره و کت در جایگاه
که عدد را تا به تسعة بر عشره در رازی از برای مؤنث تا از برای
مذکر بیاری چون عدد عشره جلال و عددی عشره امرأه و بعضی هر یک گفته اند
که از عدد عشره تا تسع عشره شصت را ساکن کنند یا کمسور از برای تالی اشی

بگردانند و مشغولند زیرا که آنها ساکن است و عشر بالفتحین در حقیقت است که اول
 صحیح گویند و کسب عین و سکون شین باره قوی را گویند و بنیم این قوی
 و بنیم همین مصدر نیز است بنیم باب نضر یعنی ده یک سده و بالفتح مصدر
 من باب ضرب یعنی ده کردن و باقی لغات ظاهر است و مشهور است
 و الف نکر است فلان الف واحدة و جمع او آلف و الوضو مصدر
 منه الالف و الالفی بالکسر و هما مصدران من باب علم یعنی درستی کردن
قال غریب است و صنوبر خلافه یا نحو سیر **عزل** غریب
 فرما و فرما و توت و دلب خیار **قول** غریب بنوعی این لغت است او غیر
 این لغت در حقیقت سینه دار که الف الفی و الف الفی که گفت اما غریب یعنی
 آنچه غریب را گویند و این که اندوهی چکیده تیر که رای و را اندازد و عجز
 بسکون از او تیر تیر و حذر جزئی را گویند و نه بزرگ و حلی فرود آمدن
 آفتاب و حلی رفتن آفتاب و سبب بار دو و صنوبر سیره از روزه
 و از روزه نماند و گویند اما عرف شده که در حقیقت را صنوبر تیر گویند
 خلاف کسب عین در حقیقت سید و یکی را حلاله گویند و گویند فلان علی حقیقت
 قوم آنی خالویم و مصدر او حلاله فلان بار لفظا علیه استین بر این
 را نیز گویند و محل فرمایند و الواحدة فخذ و صا کسب الفاء و سکون
 الراء توت اما در صحاح الفقه توت سیر را گویند و توت بگفت فلان کوه

توت سیر را گویند و توت بگفت فلان کوه
 و صا کسب الفاء و سکون الراء توت
 اما در صحاح الفقه توت سیر را گویند
 و توت بگفت فلان کوه

توت سیر را گویند و توت بگفت فلان کوه
 و صا کسب الفاء و سکون الراء توت
 اما در صحاح الفقه توت سیر را گویند
 و توت بگفت فلان کوه

کخطات و دلب بنیم ابدال و سکون القام حیار و الواحدة دلب
قال قریب و کن و جمع است و خوشی و این
 و لید و طفل کجده ام و الله و ما و اول این قطعه با ناست که قطعه
 ما قبل قریب یعنی است معنی فاعل مصدر قریب و قریبان از باب است
 و معنی او نزد یک شدن و خوشی نیز که شونده است خوش خود و فرا
 گویند که اگر قریب یعنی مسافتی و نکر و مؤنث در او بر است که قول
 این سخن الله قریبیم پس این و اگر معنی خوشی بود البته از برای خوش
 نماند که لغت اول خنده المودة قریبیتی در کن جانب قوی را گویند و مصدر
 را که آن آید از باب علم یعنی میل کردن پس خوشی را که گویند و خوش
 توست و جمع معنی است معنی فاعل از مصدر هم از باب نضر و معنی
 او قصد کردن در کم کردن آب و قضا کردن و که همین و نسیه آن جمع
 گویند خوشی را آنکه کم است در نهم خوشی خود و بارانی را نیز گویند
 که در که آید و آب گرم را نیز گویند و عرق را نیز گویند و این نیز است
 و اصل او بنویسد و بالفتحین از برای آنکه مؤنث است و این را
 در مؤنث لغت میکنند که نکر و محذوف الواو بوده با و جمع او بنون
 آید است و بناد تصغیر او بنی بود که قول فلان بنی اگر کتب معنی و در لغت
 است معنی فعلی یعنی مولود از مصدر و لاد و لاد است از باب ضرب یعنی

توت سیر را گویند و توت بگفت فلان کوه
 و صا کسب الفاء و سکون الراء توت
 اما در صحاح الفقه توت سیر را گویند
 و توت بگفت فلان کوه

اینکه در این کتاب
مفردات را در هر باب
در هر باب در هر باب
در هر باب در هر باب

نایدن بسته را نیز و لید کونید از برای نوشتن و راه را لید کونید و جمع او
اولید و اولان و اوله فی بر و طفل کسر الطاء و سکون الطاء و اوله بر
چیز را کونید و جمع او طفل بود و طفل جمع نیز می آید کونید و اول طفل
الذین لم یظفروا علیهم و طفل کسی را میگویند که در پیش کسی میرود و دست
کمی میگذارد از چیزی است که طفل میگویند کسی را که عیبها بخیزد از او و او
بمجاورت و مکرری رفتن است و طفل نیز الطاء و سکون الطاء و اوله بر
کونید قیال چنانچه طفل ای نامی و طفل را الضحیین در آن بود و ام اصل
شتر را گویند و ما در او تصغیر او می آید و جمع او اطفال است بود و مصدر این
باب است موهب اید مصاعف هموز الفاء و ز باب نصر و معنی او باور شدن
و حاصل ام آید است از برای این بعضی گفته اند افعال است از برای آید
و افعال است از برای بیاچ و معنی و الله از اوله معلوم می شود و جمع او اولاد
آید کولده و اولاد است بر ضعیف اولاد است چون کالین و **باب**
رجم قرابت و زید آن بود ختم و اما در **باب** جناب که صبر و خسر و الله است
پروردگار جمع نفع الراء و کسر الحاء زید آن و خورشید را گویند و رجم کسبر
الراء و سکون الحاء نیز خورشید است و ختم با الضحیین کسی که در شب
زین بود ختم زین پروردگار و **باب** اما علامه مشهور در خبر ما ختم کونید
و کسر کسب الطاء و سکون الراء بر زین و الله یب بود و باب جمع

اینکه در این کتاب
مفردات را در هر باب
در هر باب در هر باب
در هر باب در هر باب

هیواد از خدای جل و علا و برین بهره تقدیر میفرموده و الله بود و یگان
 نبود و نبوده و فیصل است یعنی مقبول است و الله است آن نامه نصیر
 معنی او هر قدر شدن و از زمین برخاستن و چون حضرت سید
 را برده شد بر سر ضلالتی پس برین گفته در سوال فتوح است یعنی عمل
 و معنی او کسی که رساله آورده است از کسی که نامه رساله جمع او در سل
 در سوال دیگر مؤمنان و مفود و جمع برابر است از برای آنکه در معنی
 مساوی است که مؤمنان و مفود و جمع مثل عد و عدلیق و کتول و
 آنرا سوال است اما این پسین فرق میان رسول و نبی است که رسول کسی
 باشد که کتاب آورده و در نبی این معنی لازم نیست **فصل**
 ملک و شسته ملک بروج و مشتری بر جیس **شهاب** که کلبه است
 و پنج پوز پوز **قار** ملک با فضیلتین و هر قدر ملک در اصل مالک بود
 و زن مثل آن از لوک یعنی رساله لام را بجای میزنند بر دهنه طاک شده
 همزه را حذف کردند ملک شد اما ملک میگویند فرشته را چون ملک
 او فرود و ملک بر وزن فعل سکون اللام و کسب الملم و سکون اللام
 ملک است و ملک مقصود را کلبه یا ملک است و جمع او ملک بود و ملک
 با فضیلتین بروج و ملک جمع علی ملک مثل اسد و اسد و فکله سکون اللام
 بروج و کسب و جیس کسب الباء و سکون الراء مشتری را گویند و ناقه

مخصوصا بر گویند و شهاب یکی از معنی مستاره بر که ام را شهاب است
 کنت و بجز شهاب بر و چون آستی که بر سر جوب باشد و جمع آن شهاب
 شهابان بود و کلبه کلبه است و نقطه سفید که بر سیاه چینی باشد و
 که در جی سواران و جماعتی در مان و کسب و سمار و سکنه بزه مخالف
 یکدیگر و جای با کلبه تن و کواکب آستی معطر و در معنی الدال و کسب و
 الراء و الباء و سماره بر کسب و خندان در معنی است از مصدر در معنی دفع
 از باب فتح چون سبب به شنی و صفا و فتح میگذرد و کسب و کسب
 است از باب فتح و جمع الراء و سکون الهم سماره و وقت و حوت
 بی سابق و جمع او پنج و نجوم باشد و اگر جمعا لفظ لام باشد لفظ علم است
 و الف لام از وجهی شود چون پنجین علم و صو کرده **فصل**
 خلق سفید و خلق روشنی اول شب **ک** بر بیید و خمر زن بنت و
 دان و خمر **قار** خلق با فضیلتین صبح و زمین هموار و حمان دفع توده
 و جمع او فغان و خلق نفع لاقول سکون اللام همان است و کسب اللام
 سکون اللام کافی که از جوب باشد و کسب و خلق با فضیلتین بقیده
 روشنی آفتاب که از غرب آفتاب با وقت نماز حتم باشد و خفوت
 چانه که اندک سرخی داشته باشد و بر بیید و خمر زن که از این مرد بیاید و
 برای سپید بر بیید گویند فعل است یعنی هر یوب و مصدر او ربت یا یاب

مخبره را

نصف و معنی زب بر در کله و جمیع او را شبیه کوله گفته اند و با یکدیگر کوله
 بره و اسی را نیز گویند در سینه و ثقیب و این دو همزه آن و در کتب بعضی
 بر پشت **کتاب** حمل بره و توره و کله و کله کیش **مرا** نه بره و
 طحال یکدیگر بره و کله و حمل الغصین بره و جمیع او حمل بود و اول از پنج
 را حمل گویند و توره نفع اول است که کله و توره ماده کا و در عیار نیز
 بود و جمیع او توره و بره و نیز آن را و حمل کله اول است که کله کوله
 و قیاض از بلع و الاشیء بخار و جمیع او کله اول است که کله کوله
 کوه سال و جمیع او بخار و جمیع او در معده و در معده و در معده و در معده
 طحال کله اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله و کله کوله
 من الاشیء و نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 بعید و در و در سینه و امام پیش و وسط میان و وسط میان نفع اول
 و فوق نیز **توره** بعید فعیل است بحسب الفاعل از مصدر بعد از باب کرم
 معنی او در بودن و جمیع او بعد از بود مثل رعیف و رضان و در تکر
 و موش و در جمیع او بره است و در نفع اول است که کله کوله و کله کوله
 را گویند امام نفع اول است که کله کوله پیش و کله کوله پیش و کله کوله پیش
 پیدا شود و جمیع این نیز بود و در اصل او مثل نفع اول است که کله کوله
 نام زنده است و وسط با غصین عدل را گویند از هر چیز که نفع اول است که کله کوله

از وسط و میان سینه که در امام گویند و میان را راست از هر چیزی گویند
 و وسط بسکول سینه میان را گویند عام تر که میان را دست به این خاص است
 بسکون سینه ظرفیت مثل قیل و حد و حرکت سینه نام میان است و
 فوق نفع الفاعل اعلی شیء را گویند و اسفل را نیز گویند کوله نفع اول است که کله کوله
 مثل بجز ضربه فاعله و یا ایضا بره و معنی را نشان است و فوق نفع اول است که کله کوله
 و سکون انشاء سوره تیر و جمیع این احوال و فوق نفع اول است که کله کوله
 علامه سندان و نظیر یک و منفع دوم و نفع دوم و نفع دوم
 و فاس نیز **توره** علامه نفع اول است که کله کوله و در اصل علوه بوده است
 او علامه بود و نظیر یک کله اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 مثل نیز و نفع اول است که کله کوله اول است که کله کوله و منفع اول است که کله کوله
 در کله و این نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 و قدم نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله و
 صحیف و قدم نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 الیم نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 گفته است و این نام نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 و نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله و کله کوله
 بره بود که یک سر باشد و فاس مطلق بره را گویند و جمیع او فاس بود

نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله
 نفع اول است که کله کوله نفع اول است که کله کوله

مثل جبر و مجرور **قوله** سوار دست در بخن جو مای با خنجال
 و شاع و عقد و جامل رحمت و تاج **قوله** سوار کبک است
 در بخن و جمع او سوره بود و مثل بخن و اساور نیز می آید که **قوله** و بخن
 بر با سوار و سوار یعنی بسکری که از شاه عزیزه یا از ششم باشد
 و خنجال یعنی اقال و سکون آتش بای و بخن و جمع او خنجال بود و خنجال
 در بخن را گویند و در شاع و شاع یعنی اقال و کبک هم که در بند جمع او
 او شخ و او شخ آید و عقد کبک العین و سکون العاقف کردن بند زلف
 یعنی عین که در طلق و بند جاهد و جان و نام ده و جمع این عقد آید و
 رعایت کبک را گویند و تاج یعنی تاج و شخ هم در رایج
 آورد **قوله** بی شستین نامی دم از بربین **قوله** یعنی اول الفون
 و آخر است **قوله** بی شادون یعنی همز نام نوی اول مضاه
 کار کبک و جبر و خنجال و جاهد گویند و علی فاعل از مصدر شخ
 باب مزب و معنی او دم شدن و در کردن و در آهستن و باز کردن
 و گفته اند که بخن با گویند کردن و جبر یعنی است بینه الفاعل و الفون
 آنست مثل الف و ال و ال و در معنی مستلزم اقل است هر چند که
 اول گفته و آخر یعنی آغاز و اندامه و دیگر است **قوله**
 قیص که در ملحق قبا و ربطه **قوله** نصیف میجو خا بر است و منفه **قوله**

قیص یعنی القاف غلاف القلب و بر این وجه و قیصا و قیصا بود
 و در که در مؤنثه در او بر است و شخ که گفته کافظ ماوراء القریه است
 یعنی شخ الباء و الیم قبا و جمع او بلا صق بود و ربطه یعنی اراه و سکون
 الباء جاهد که گفته و جمع او ربطه و ربطه بود که فارسی قوی است و
 نصیف یعنی است از مصدر نصفت و معنی او نیز شدن و منفه را نصیف
 گویند از برای آنکه نیست از قدی جا لبا و خا کبک یعنی منفه و مصدر
 باب الفاعل یعنی عاقفه و منفه او پوشیدن و منفه را نیز از جمله کبک
 می پوشند خا گویند و منفه کبک هم سر را از و جبر کبک هم آنکه زلف
 بر خود می اندازد **قوله** اجماع تلخ و تقنی از است و مالم
 شود **قوله** خا است عذب و زبیب و منفه جویند **قوله** اجماع
 نعم الهزه تک تلخ و کبک الهزه منفه شده **قوله** و جمع همه آما منفه را شام
 و صحاح لغت و لکن ناقه آمده در صحاح معنی قلب و حقیق از مصدر تلخ
 باب علم و معنی او اندک شدن و خوار شدن و تقنی توان بود که در کل
 باشد هم از بن مصدر یعنی ناقه و مالم اجماع فاعل است از مصدر تلخ از باب
 فتح و در است یعنی الف و اب خوش و کبک الف و نام اب که در نام در
 نیز آمده و عذاب یعنی لعین و سکون الف الفیه اب خوش و زبیب
 است و واحد و زبیب و منفه کبک الهزه و فقها و فتح الف و کبک

الف محض انشاء و وادی رودخانه را که بیدار بود جمع او بود است بر خط
 قیاس **توسل** وجود نیست و خود شش وجوده یکی خوده تک **عظ**
 میثاق و تحیت بند و چنان در و در **مال** وجود بقیم و سکون الواد
 باران نیک و جمع او جای بود مثل را کلب و کلب و محمد است
 باب نصر و مضه او نیک باریدن باران و وجود بقیم جو از وی بگر سکا
 و جمع او چو است مثل قزال و قزال اما او را ساکن کردن در جبهه است
 عرفت و مصدر نیز آمده از باب نصر و معنی او سخاوت کردن و
 کرست شدن و فرق میان جواد و جلی است که کسی بخیر دار بخندد و
 جواد بخیر دار و قرض کند و بخشد آنچه در جمع او جمع مصدر من باب نصر
 و معنی او نیک شدن و وعظ مصدر راست من باب نصر معنی او نیک
 دادن المثنای عهد و عهد معنی است و در اصل هوای بوده و او بار
 ماقبل باران میثاق شد مثل میزان و میثاق و جمع او موائی و موائی
 و میان آن دو میثاق بقیمه موافقت نیز آمده است که اولی و میثاقه
 الذی و انعم به و تحیت سلام و در و در است که اولی و اولی
 تحیت میثاق است و تحیت مصدر نیز آمده است از باب
 لغت مؤمن و در اصل تحیت بوده و عوف تحیت از یک جنب
 بود دعاء کردن و مضه او یا و ش کردن است و زنده گانی در

این است که در لغت آمده است
 و در اصل هوای بوده و او بار
 ماقبل باران میثاق شد مثل میزان و میثاق و جمع او موائی و موائی

و سلام کردن و شش لغت شش را رعایت کرده اول بر سر لفظ را ذکر کرد
 و بعد از آن بر سر معنی را ذکر کرد که بند و چنان هر دو است **توسل**
 عینه در زبان است و عین هر را میا چون عبادان یا نیا
 و بر سر حوائی سرود **مال** العین جمع است و سکون الیاء و نیا که
 در جمع یعنی مصدر است مصدر است من باب نصر بقیال فلان مضون
 و بعضی با الفحقی صغیر رای شدن مصدر است من باب نصر
 بقیال فلان عین است با کسر مصدر است من باب نصر بقیال فلان عین
 یعنی تو اگر شدن العباد بالفتح و المذنی بیانی و سندن کی و کسر
 الیه سرود **توسل** نظیر و اید می زنده و بسوس و شاست
 قوم سیر و حبلان کشیدن و محققان خود **ل** الظیر مکرر
 المجمع و سکون الیه و انه و مصدر ازین باب است که در جمع
 مضه او هر را کردن مشیر نیز میگوید و مهربانی شدن و جمع نظیر
 و انکار رای مثل بخور و بحر طی تمیسه الیاء و فتح الحاء زنده و کاش
 حقیه و می نیز که میکیاه تر و زنده را و قبیل که کم شغیله سندن
 گویند و شغیله بسیار است الیه کسر الیاء المله و سکون الیاء
 بنظیر و بسین المله و شایب القوم جمع الفاء و سکون الواو
 القوم ایضه شایب القوم شایب القوم جمع الفاء و سکون الواو

اللام الاول كشيء خشك وكثير انيز كونه وحقن كبري في الحار والماء وفتح
 الميم المشددة وعند البرد يكسر بالخبز **قوله**
 سعال سرقة وسرعت شباب ولبث ذلك **قوله** تفسير كونه وفتح
 فراح وصينق **قوله** قال واين قطره في جوفه ووضعت ووضعت
 دوم است كصينا ونور سنا باشد السعال اعلم ان من فتح العين
 ومصدر ايضا من باب نصر يفتح سرعدين السرقة بفتح السين شباب
 وخلاف السطوة ومصدر ان من باب سرح ايد ان باب كرم وفتح السين
 سرقة وخطا است كسرقة مطلق شباب را كونه في كل ذي حياء
 عجا كشيء ريشه باشد كقولها اخطا في شيطان والساقية في الحرة
 اللث بفتح اللام وسكون الياء مصدر من باب علم كالتبا ومعنى في
 ذلك كرهن بود اخصر على وزن افعال كونه بفتح الفاعل وجمع او
 قصار است ومصدر ان وقصر ايد ان باب كرم معني كونه كراهة
 الواسع اسم فاعل من مصدر استعمر باب علم بفتح فراح مذهب وقر
 بسيد نيمه را كقولها وسرع كرسية السموات والارض ووضعت
 ان وسرع ايد بفتح السين او وواو وواو في قياس القياس وجمية
 انك ان من باب علم لازم انما من مقتضى شده است بسوق قياس
 به مخالف شده وبعض كونه انك ان باب كرم است مثل ان يرب

لا يرب

اما من فعله ووسع مجرور من جنون الكسرة بحرف حلقه وفتح الميم
 والضمين يشد الياء وفتح الصاد الموحدة على وزن السبعة والاضايق
 والضمين ايضا تنك والمصدر منه ضيق وضميق من باب ضرب يعني
 تنك لشدن **قوله** بلالاه نوبت وقرمه وقران شفاع وقرير
 سكونه ووضعت مجرور **قوله** بلال كسرة الاول ماه نورا كونه
 شب وبعده انان قره كونه انما افر وجه او اقبله باشد وبلال نيز صيلا
 از بهوانن ونيزه باريك و سررا كره ان وشمي صيد كسند ويا في
 آب روشن در جياه وعلام خوب روي وكناره سخته اسبار
 كونه الغر بفتح الغاء وسكون الميم مصدر من باب علم يعني خيره
 شدن جسيم از بدن برق القواء المدة ودهة بفتح الاول ماه باب
 الزهر بالفتح تن سكونه وجمع از نار والوحدة زهرة الصنيع
 الاول والصبغة رنگ وجمع او صبغ بود ووضعت نيز كونه انان خوش
 را كره ان بدان رنگ كبر دو صبغ الاكلين وجمع او صبغ بود
قوله انج سكتة سر و طير ريش و اقرع كل **قوله** انج
 في دست دان واعرج نك **قوله** انج بفتح الهمزة كونه
 كسر او سخته باشد وانرا نيز كونه كونه كونه كونه كونه كونه
 افعال منقذ است ومصدر او نيج ايد ان باب ضرب وضمير

در سکون الباء حریته قیال کنایه صبیح طمان ای که گفته در حریته و هند
 بیفح اول و سکون طمان ای که بود و جمع جنود و نیز مسلمان کی که میله
 رحل بنده هند که نیز و مصدر من باب علم و معنی او نشانه نشاند
 یا نیز در خواب الوب بضم ال و تشدید الباء فرسوسه الاشیخ و تب
 و غیر بیفح التون و کسر المیم بیک و ابر بیک بیک و الاشیخ غره و جمیع
 منور و در شعر جمع او غمر آمده و لیکن آن شاه است **فول**
 غراب زراغ و هزار است و عند لیب کعب **ول** حمام و کرکی
 کبوتر است و کلک **ول** غراب بضم الهین المعجم زراغ و جمیع
 غرابان و غراب بود و غراب الفاس کوی سید تیزی تبر را عند لیب
 بلبل هزار مستان و جمیع عنادل و او هزار میگویند از برای آنکه
 نجات او هزار می باشد و مصدر ازین جوهر عند لیب آید از باب
 فعلل معنی با تک کردن بلبل کعب مثل جلیل تصغیر آمده معنی
 همان هزار است و جمع او کعبان بود و قیال رحل کعب و امثله
 کعبه ای تصغیر آن و حمام کبوتر مذکر و مؤنث در او برابر است و تا
 در او حریته تا نیست نیست بلکه از برای است که نوعی باشد یا از برای
 وحدت است از حمام و حمام جانوری را گویند که طوق در آنست
 باشد عامر که قری باشد یا یا خسته مادرشانی یا غیر اینها و عامر
 از غان

کعبه از غراب و کعبه از حمام
 و کعبه از حمام و کعبه از حمام
 و کعبه از حمام و کعبه از حمام
 و کعبه از حمام و کعبه از حمام

و لیکن

۱

نوش با کندن و فاسد تپناه
 عرض خا سخته نه طار ف و الدن
 نیش کندن و فاسد تپناه

نوش و جبهه سبیل و صراط راه است و نظره راه و درخ و در اصل بر
 باستین و مصدر سراط از باب سطر یعنی بگوید که رسیدن در راه چون
 در کس که رسیدن را سراط گویند یعنی گویند که سبیل بر نفس
 هم میزند و پیش برست و عسکر سبیه بخت صبی در خطبه رفت
 آنرا که با نفس امارت و مصدر از و صیغه آید و صیغه نیز آید یعنی می آید
 که در کس که بگوید که در آن از آنچه صبی گویند که بایل است بچهل میان
 خلق مستحق است که جمع او صیغه بود چون ثلثا اما غلط است چون
 که او صاعف نیست بلکه ناقص است و جمع او صیغه و صبیان
 آید و مؤنث او صبیله بود و شیخ پر و نوحه بود و جمع اکثر شیخ و
 اشیاء و شیخان و شیخه و شیخه بود و جمع شیخ و شیخه بود و مؤنث
 او شیخه بود و مصدر منه شیخ یا الفصحی و شیخه و شیخه من باب
 ضرب یعنی بر شدن و نفس یا الفصحی دم یعنی خون و فواحی کام و با
 که از طرف بینی و دماغ میرود و می آید و جبهه یعنی جبهه و سکون الفون
 لشکر و جمع جبهه و جبهه جبهه یعنی جبهه و سکون الیاء لشکر و جمع
 جبهه و جبهه مصدر از من باب ضرب یعنی جبهه آمدن و کینه
 موج زدن دریا و طبعیدن ال از آنده یا از ترش عسکر فصحی یعنی
 و سکون استین و فتح الکاف لشکره بیا و شدت و سختی

عرض خود است طارق و طارقیش نوش با کندن و فاسد تپناه
 العوض بالفصحی متعاض خانه که غیر در هم و تیار باشد که از
 عین گویند و شکسته و بیماری که پیش آید نیز عرض گویند و شیخ
 معنی او را شرح کرده آورده یعنی مال و این پارسی قوی است و طارق
 مال تو پیدا شده را گویند و طارقه مال قدری بود و اصل طارقه
 بیس یعنی در لایه و مصدر از و تلود آید از باب یض و ضرب
 و استناد و اولاد و معنی الناله و شیخ عایت لاف و نزه کرده
 که نوش یا کانه گفته است یعنی گفته و معنی فاسد تپناه است
 غده و مسکول اندر او دی چرا بیض سفید است و بود
 سیاه الغده فردا و اصل غده و بالفصحی حذف الواو بلا
 عوض و المنسوب الیه غدی و ان شئت غدی و امس دی و عرو
 در مس اصناف کرده اند بعضی گفته اند معنی بر کسر است و قتی که
 معرذ باشد و بعضی گویند که معرب است حاله التعریف اما قتی که
 کنند یا نگردد که دانند با اتفاق معرب است لول امضی و معنی امس
 و اول من امس و قول شیخ که عکس از معنی عکس بگوید که در کس که
 و دیگری فردا مثل بیض و اسود که عکس از بیض سفید و شیر و مؤنث
 او بیضا بود و جمع او بیض بود کسر المابه و سکون الیاء و اصله

غده و مسکول اندر او دی
 غده و مسکول اندر او دی
 غده و مسکول اندر او دی

بفتح الاء و سکون الفاء و کسر الهمزة بدل که نداء از جهت سبست یا و
 بالتقاء ساکنین افتاد و بین شد الاسود سیاہ و ثوبه سودا و غیر
 او سید وان و ان شئت اسود و نسبت الیه اسمی بحدوث الیاء
 و بود ما بر ترک و سیاہ را نیز گویند و همی ساود لانه اسم بحدوث
 جمع الاء که چون اصل صفت است جمع او سودا
 در نسبت و غزبت و بخت و ولو رکعت و برکت و طاعت
 جاه الترتیب بفتح الاء المجریه و الواو و الف و صیغیله
 و است در اندم و جمع او اذنیه و ذایب بود و ذوب نام
 موضع نیز آمده الغرب بفتح الغین المجریه و لو نیز رکعت نیز می
 رفیق آب و جای فرو شدن آفتاب الغرب یعنی میر که در کوه
 و ندانه که اندخت و الی که از دو بیک در میان جاه و میان نوحه
 سفیدی مره چشم و درخت سفید دارد و غیر استجلی بفتح الیاء و سکون
 الجیم و لو نیز رکعت آب عامر که آب اندک است یا بسیار و آب در
 آب با سده بجلی عرب گویند و جمع او بجالی و منحل و بخار الکیمی
 بفتح الراء الموحده و فی عطیه جاه آب و جمیع الراء و الکلیه
 علی و فی الترتیب با تعلق جاه چون حافرتی بکند حاکم را بر لب
 میگوید یعنی المقلوب جمع اولیه القلیب علی و فی سکنین که است

و چون گویند را بر سیکر اندازد و القلیب میگویند
 جی جرد لب عقل و نه نه فرد خطایوم و ذنب است و حصی کلاه
 بجی کسیر صفا و فتح بهم عقل و بفتح الاء که انش بجر کسیر
 و سکون بهم عقل و یار نمود و عا یان و عظیم کعبه و بفتح الاء من
 اسماء الرجال و بفتح حوام القلیب بفتح القام و تشدید الیاء و عقل و جمیع
 الیاء السبب و قدیمی بفتح میفر و میانه چیز را نیز گویند و بفتح الاء
 علام بر کار الیاء بفتح الف و سکون الیاء عقل و جمیع الیاء و عقل
 را نهیم گویند حریه که میگوید صاحب خود را از بهای خود با ستم
 خطا بتمام المجریه المله و المکر کناه بجم بفتح الجیم و سکون الراء کناه و
 بالکسر تن و کونه الترتیب بالذالی المجریه و سکون المونی کناه اخصی
 نازمانی حطب بفتح حیم است و ضرام و حصب
 فروز نیه غنیمت و کلا دان کلاه الحطب بالضمین بضم و
 لا غرام کسیر الضامه المجریه الترتیب کیره و زبانه الترتیب بضم
 نیز الترتیب کیره است و مصدر منه بضم من باب علم یعنی زبانزدان
 الترتیب و سخت کرسنه شدن الحصب یعنی و احماء و اصحاء بضم و
 الحصب بفتح الحاء و کسر الصاد می گویند کیره ارد و فروز نیه
 کیره است یا سسی الحصب بضم الحیم و سکون الحیمین المجریه کلاه و بلامه

برای آنکه در این الفطال فی باشد و اگر با کسی بیاید و علی بنسند در شنبه الواف
و عنوان گویند پس معلوم شد که در این الفطال و بصورت یا
می نویسند و هرگاه که غیر متصل باشد بیاید یا سازند که گویند
و علیک و بعضی عربی لاک و عکاک گویند اما الفتح الهزله حرف تثنیه
است در اول کلام می آید که قوله فعلا الا انتم هم مفسدون اما ال
بضم الهزله جمع لا و جده جمنه و و حده و ال و مثل ال است اما ال و ال
و ال ال لثوئنه و معنی ایشان نیست و حتی هرگاه که بخند
مانند او مجرور است و اگر فعل بر اسم باشد بر دو وجه است یکی سانی
عائیه و نهائی که گویند صیرت القیل حتی الصباح و اینجا معنی ال است و
دوم آنکه عطف بود که در لغت معنی ال و ال معنی ال و ال است و
زید اما در عطف او مشر و طست که مانع او بود و معطوف علیه
باشد و اگر حتی فعل بر فعل باشد مانع فعل باشد عاقل که معنی ال
باشد که اول ضربت حتی تعزب الشمس ای ان توب الشمس یا معنی ال باشد
که اول التوب لند حتی اول فعل ای که اول الین کو و وقت ماندگی
و هو سؤل الین محال نه بهما و معنی شرطه و ال استقام و قدید
علیه یا محرم محرم آنکه کف را معنی معلوم است که چون است و او
اسم بهم غیر متمکن است و معنی تعجب نیز آید که قوله فعلا کیف تعرفون

یا لند

باشد و معنی معنی شرطه است و استقامت و مانع از اید و نیز در وی آید
یعنی که محرم میکند و اگر ما را او در اسم درست است که محرم کند
مثلا کفین تا فعل اعلی نام محققه و اینجا معنی یا آید و ام حرف عطف است
در استقام و کاه یا بند که در مقابل الف است و استقام یا بند که قول آید
فی الدار ام عمر و میداند که از هر دو یکی است و می آید که است
سؤال میکند از معنی و کاه یا که معنی غیر است که اول ال است
اول تصور کرده که ال است و بعد از آن که نیست و ضربا که گفت نام
نشانه ای بل نشانه و اینجا محرم میکند و استقام اما فرق این و قدر است
که بعد بل یعنی است و مانع بعد محض بل است مضمون و کاه یا بند که
ام مشقط باشد از قبل خود معنی استقام که اول ال است و معنی ام
عمر و اضراب کرد سؤال خود را از انظار و مکرر قد فعلی ام علی بل و ال
یه فعل علی الهزله اما او بخند یا است حرف است از برای عطف بهما که
که نیست و فرق میان ام و او آن باشد که معنی او اجمال باشد و
معنی ام تعیین پس هرگاه که سؤال کنند یا در جواب لا یا نعم باید
گفت زیرا که معلوم کند که اول ال است فی الدار و عمر و کال زانها و در
باید و اگر سؤال با هم باشد در جواب نباید گفتن چون از این سؤال است
میکند و اگر بخرد و باید دلالت بر شد و ایام میکند که اول ال است

یا لند

و اگر ایله و نهی را باید دلالت بر تحذیر و اجتناب کند که کوه که کل است که اول است
 اللبغ ای لا یخرج سینه و مثال با حجت کوه که کوه است و این سینه
 و او معنی المانی نیز آمده است کوه که کوه است و این سینه و این سینه
 و گاه باشد که معنی ایله کوه که کوه است و این سینه و این سینه
 ای بل نیز بدون فرس در دست و علی بر و کوه چیده و این سینه
 و این ما اولی در حرف است و از برای طرف میماند کوه که کوه است و این سینه
 و گاه باشد که معنی ایله کوه که کوه است و این سینه و این سینه
 و این که معنی را نیز باید و این سینه و این سینه و این سینه
 و فعل نیز می باشد اما فی صورته الا اول کوه که کوه است و این سینه
 کوه که کوه است و این سینه و این سینه و این سینه
 فی انما علی من مصدر و این سینه و این سینه و این سینه
 آمده و کوه که کوه است و این سینه و این سینه و این سینه
 و کوه که کوه است و این سینه و این سینه و این سینه
 معنی او چند است و استواری و چیزی بود و فرق میان این است که
 ما بعد کم استواری را میفکند که بر تحذیر کوه که کوه است و این سینه
 واقع شود میان کم و میسر و این سینه و این سینه و این سینه
 جز بر تحذیر کوه که کوه است و این سینه و این سینه و این سینه

کوه

که جز در مقابل است به است المذهب از برای تعلیل است که از برای تعلیل
 و اگر خوانی که ما بعد خبر را میفکند که باید که ما ناقص را میفکند که
 و این سینه و این سینه و این سینه و این سینه و این سینه
 معنی او چند است و استواری و چیزی بود و فرق میان این است که
 ما بعد کم استواری را میفکند که بر تحذیر کوه که کوه است و این سینه
 واقع شود میان کم و میسر و این سینه و این سینه و این سینه
 جز بر تحذیر کوه که کوه است و این سینه و این سینه و این سینه

و مرئوم تمام

۲

برای نظرم آمده که تورا حق آن که فرزند آنی فرورد و گاه بود که کج گشته
 ماه ما فیه دان ما فیه از برای تألیف کافایان را با همکلا و لوفت
 است لیکن از برای اول است حقیقه آنکه استقامت است که تورا
 لکان فیما الهه الا الله لکنه تا بفرود نماند منقح است از برای کوفه
 درین منقح است از برای نزهت اول و ثانی لازم پس استقامت
 عزوم استقامت او باشد هر که باقی منقح باشد یا که اول منقح باشد
 منقح او کی است و از برای طرف زمان می باشد و شرط را نیز می باشد
 می که بر سبب است و لا عرف منقح یعنی او منقح است از برای طرف و لا عرف
 فرق است که لای فی در منقح است و در لفظ نه دلی منقح است
 از هر دو و لا عرف عطف نیز بود که لای فی در لفظ نه دلی منقح است
 کتور است که لای فی در لفظ نه دلی منقح است و اگر منقح است در لفظ
 فی فایده ده ده که در ماضی در لفظ فایده ده ده که تورا است عطف
 و لا عرف منقح است در لفظ فایده ده ده که تورا است عطف
 ما آنی حال منقح منقح است و لای فی در لفظ نه دلی منقح است
 افضل منقح است و ما که بر ماضی و مکره در لفظ منقح است از برای
 که عمل لای فی در لفظ منقح است و اگر لای فی در لفظ منقح است خود را
 جز خود را بر منقح است که لای فی در لفظ منقح است و لای فی در لفظ منقح است

مکلف در صد کلام در این شرط و در اصل این حدیث بوده ما فیه
 کرده اند و منقح چون طرف از است سوال از زمان بهم منقح است
 از برای یک ن بهم بود و فرق میان منقح و از است که از اول سوال
 از وقت معین بود و منقح از وقت بهم اما این از برای استقامت
 که منقح منقح است ف پس و قبل پس و بعد پس از
 لی مراد ما فیه فاعرف عطف است و بر سر استقامت است اول که برای
 ترتیب تصحیح است که استقامت است که اول است و اول است
 استقامت است که در وقت معین است و عطف علی که عطف است
 و نیز است که در وقت معین است از ضرب بر منقح است
 بود که اول است بر تا نیز است که در وقت معین است
 و منقح دوم است که اول است و عطف علی که عطف است
 عطف و تصحیح است دون هم است که سوم است که برای استقامت
 فان در جواب شرط است که اول است منقح و ما بعد فایده
 و ضرب است و تصحیح است در جواب امر و منقح است
 منقح منقح است که در وقت معین است و قبل منقح است
 معضای لای فی در لفظ منقح است منقح است اما حدیث هم بهم است
 در آن حدیث در وقت معین است که در وقت معین است و حدیث را منقح است

من قبل

متر و قول شخ متر است و در ستم یعنی متر است و در ستم ستمند
 بیارسی الشی چیز اکشیا و مجید الام علی ذل فاع نام و مجید اسما
 تصغیر و سنی لان لامه قد و ذل فاع بضم هاء فعل مثل فاع و ذل فاع
 اسامی جمع جمع است و سنی فاع الاول اسم نام را گویند که قول فاع و لم
 و مجید است یا حیا که کنی هم لغت گویند هر چند که نام ستمند است
 لیکن ستم است عقوه ساحت امر کار و قول لغت و
 فعل کرد جنب بیله جارت ستم که ستم اسطخ بام العقوه فاع
 العین الماهل و سکون فاع ساحت سرام حوالی او و لیکن العقوه فاع
 و افعی با کسر فاع من یطین استوی قولی با کمال تین افعی لغت فاع
 حدث اول و بعد که نام صلیا الامر کار و الامور و الامور المارة
 کالضربة و هی المارة الواحدة من الامور و الامر کسرت عجب من هذا امر
 یا امر امر ای ستم من باب نصر و منه قول فاع لغت ستم ستم است
 امر و قد امر فلان ای صار ای بر امن باب نصر و کرم و الان فی امر و امر
 الهمه با کسر و الامارة یعنی با کسر و الامر فاع الاول و سکون الهمه مصدر
 ایض من باب نصر یعنی فرمودن و الامر بالتحذیر جمع امره و هی علم تصغیر
 القول و افعی و افعال لغت و در تاج الفاعل یعنی الفاعل یا کمال فاعل و
 فاعل الشاعری فاعله مصدر قول و تولد و مقال و مقال فاعل فاعل

کسر لغت

کسر الفاعل من فاعله کراوه و الفاعل فاعله مصدران من باب فتح و جمع فاعل
 و فاعل فاعله الفاعل و ستم ستم و ستم ستم و ستم ستم و سکون استوی
 کراوه ستمی که کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 و جنب ستم و فاعل من جنب بالفتح و جنب ستمی و جنب ستمی و جنب ستمی
 و مصدر من جنب ستم در میان کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 یعنی من جنب ستم یعنی کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 مصدر کراوه فاعل یعنی با کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 ایض من باب فتح یعنی کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 از کراوه است و قول شخ که کراوه یعنی کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 فتح است من سکون فاعله و الماهل بام و افعی کل شیء و جمع اسطخ و اسطخ
 ایض مصدر من باب فتح یعنی اسطخ
 نوم خوائف یعنی زین بعد در سی جمله کام
 القون ستم و نوم و الجمع ارون و القون و فاعل القون جمع القون
 و هی فاعله القون کسر اللام فصار له الواو و منه قول فاعله قطع من
 لینه او ترکموا فاعله اسطخ لهما الراجح کسر الراء و افعال فاعله من یوقی با و
 فی اسطخ الهمل و جمع و تصغیره ر و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه
 ارجح و الراجح یعنی الراجح لانه کراوه کراوه و کراوه و کراوه و کراوه و کراوه

کراوه

يوم طيب والريح بالفتح الحظ والباسر حتى يربح انهم يفتحون المنيح ويكون
الباقي من طيبين فربما يشهدون وادريكم انهم اسما من اسما من المصد المضموم
يعني انك تشهد واما المنيح العظيم الاعيان والقيوم واليه المنيح المصد
يعني المنيح من باب ضرب ومنه فارسي قوي است انهم حركوا
وهو مصدر المنيح من باب علم ويقال من علم المنيح والنيح والنيح المنيح
المنيح المنيح كورقته على مصدر ان من باب ضرب المنيح وهو في قوله المنيح
من باب المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
خطوات بالفتحين او يكون اطلاق المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
نزهة مسكوه من روضه قطن بينه صوف بنيم كوز كوزة تصفه كاسه
قد ركب في كاس جام الزيد نبيح الزاوية مسكون المنيح المنيح المنيح
والمنذر الزاوية من باب نصر يعني مسكوه في كسي الزاوية المنيح المنيح
اب وكلف المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
بيوند باو جماري كوستندان وهي من المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
الايدوم كوزة كاسه وردة كالدان اي كان اسما في القية المنيح المنيح المنيح
المنيح المنيح من باب نصر وضرب المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح

وتركون باران زمن را وحصار دن والمنا منة منة يعني يربح نبي كوز
بركس بر ساحتها القطن المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
در كذا القطن المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
وذي منوع وهم خيل الزيد اسد القطن نبيح المنيح المنيح المنيح المنيح
كسر المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
والمنذر المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
وصا لفتة المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
عودة والمصد منه الكاسه المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
سكون المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
والمنذر المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
وزادوه كذا المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
الذي كسر القطن المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
بل ما وكلف المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
مخشي من وبقا المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
انما زه القطن والمصد يعني قبا المنيح المنيح المنيح المنيح المنيح
كم مشين والمنيح كوز الكاسه وقعه بالشراب وهي مؤنث لان القطن

بجز آنست که نور و مفعول جافعال مغایرین مدنی مفعول
می دانند یعنی سوره مدینه اینست که سوره است سوره غیر اینها
میکنند یا سوره مدینه سوره را گویند که در مدینه فرود آمده است و کلیه سوره
گویند که در مکه فرود آمده است و قرآن صد و چهارده سوره است
و از پنج سوره است سوره مدنی است که شمرده شده و یازده سوره است
رسول صمد در کوفه دو و از ده سال در مدینه و قرآن در مدینه
رسال منزل شده است و نوزده سوره آنرا نوح یا آنها را نوح
انقلاب و انفال است که از انفال و امکن سوره القیمه است
و زلزله از زلزله الارض و اواب یا آنها را نوح الله و از
از نوح اول نوح و بقره و آل عمران و سوره ف و مایه است کمال
توله پنج اول قدس و رعد و حدید **توله** فتح و بقره و بقره
رحمن **اول** قدس و رعد که سوره سوره سجده است و رعد الم
و حدید سجده مافی السموات و الارض و فتح آنرا فتح ملک میسما و
بیس آنرا فتح اجرات که یا آنها را المؤمنون الله و این سوره است
است و بیس آنرا فتح که سوره فتح است صم الذین کفروا و انزلوا
نصرت و در هر حال که عاقل انسان در حق الرحمن علم القرآن
اسما و قلاع غیر التي فتحها انبی **توله** زخمیر سوره مصطفی

نوزده

خندش بر او اینچنان ملک است **توله** کتیبه بدو نام و شوقها که
غیر مفعول مفعول و مفعول و سلام **قال** این چهار سوره است در
هر صراع و این را مقاریب یعنی سوره که در اول قطعه است که است
و الله فرغ این است و این کتب و با جگره شده خیر علی در الکل
ام مومنین با طهارت و قول شیخ که زخمیر سوره مصطفی هفت قطعه لغوی
قلعه که زخمیر بود و گرفت اهلعه بستین الام الحسن علی جبل و
بافتن سینه عظمه سوره المصدرون بر او هر قطعه از باب علم لغوی
سرت سندن بای و مخر باب فتح بر کندن و کتیبه علی در اول قطعه
نام یک قطعه است از ان هفت قطعه و سیاه و سکر را نیز گویند و نام
قطعه دیگر است و اسم فاعل غیر النعم بالنعم یعنی نازک و نرم سندن
از باب علم نیز آمده است و از باب حسب نیز آمده است و لیکن
الشیق لغوی لغوی لغوی و تشدید افاق کوه و صبح و شفاف در آن
عزما و با کسر نیز چیزی و مصدر مخر باب نصر الشق بالفصح و المخره لغوی
آمدن و دشواری نهادن بر کسی و الشق و الشقه اینها نیز بر او هر چهار
علم لغوی لغوی لغوی و درین و توفیق کردن جماعت و از یادان
جسم و دندان بر آمدن شسته و لیسوق اینها دندان بر آمدن شسته و لیسوق
اینها ماحیه لیسوق بر او را نیز شقی و شقی گویند لغوی لغوی لغوی لغوی

مصدر

۳۹

اقسامه اوله که در وقت تولد از اسم قلعه افوی و موصوفان بخت الفاعل من محمد
 انحصار من بایستد یعنی علی که در وقت تولد علی علیه و آله و سلم
 نام قلعه دیگر است آنرا در وقت طلب کرده یافتیم و سطح علی وزن البصیر
 قلعه دیگر است و سلام قلعه دیگر است و سلام علی حج سلم است
 نه سالی از جمیع خشنه و لا رحمت و جنالی حمدی و حمد و حمد
 انحصار من و نحوه کاسر و ضاعط و ان مسمی که در عضل شد چاک
 ضربان و قتل و ما قیب باز و ان مسمی که او است اسلم ملک
 بجز این قلعه و قلعه من و عن یکی است جنس علی وزن البصیر و سلم
 من بایستد که در وقت تولد در وقت تولد که در وقت تولد
 مرین را در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 را که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 از بایستد یعنی که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 مستولی شود و در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 قزوئی است که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 بکر است که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 اما در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 و مومک نیز در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد

اولی

اقسامه اوله که در وقت تولد از اسم قلعه افوی و موصوفان بخت الفاعل من محمد
 انحصار من بایستد یعنی علی که در وقت تولد علی علیه و آله و سلم
 نام قلعه دیگر است آنرا در وقت طلب کرده یافتیم و سطح علی وزن البصیر
 قلعه دیگر است و سلام قلعه دیگر است و سلام علی حج سلم است
 نه سالی از جمیع خشنه و لا رحمت و جنالی حمدی و حمد و حمد
 انحصار من و نحوه کاسر و ضاعط و ان مسمی که در عضل شد چاک
 ضربان و قتل و ما قیب باز و ان مسمی که او است اسلم ملک
 بجز این قلعه و قلعه من و عن یکی است جنس علی وزن البصیر و سلم
 من بایستد که در وقت تولد در وقت تولد که در وقت تولد
 مرین را در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 را که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 از بایستد یعنی که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 مستولی شود و در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 قزوئی است که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 بکر است که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 اما در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد
 و مومک نیز در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد که در وقت تولد

ع

باب فی جعل مصدر الفاعل في مصدر الیاء من باب علم و کرم قال هو الرجل
 الیاء وهو بالفتح فهو یقول الی و حسن **سخت** الی طوی و یخرج
 مصدره و یفتی از هی یک سبحان دوم طمان سوم جوعا و کرم تان
 السخت یخرج الی من الیاء و سکون الی من الیاء کرسنه شدن کاستویب
 و لم یسجدت کما مصدره من باب علم و یفتی از من مصدره جوعا و یقول
 فیما است لاجرم موتش او یفتی الی الطوی یخرج الیاء و یفتی الی و کرم
 مصدره من باب علم یعنی کرسنه شدن و یفتی من طمان و یقول الی الی
 فهو طمان و طمان و یجمع و یجمع و یجمع کرسنه شدن مصدره من باب العلم
 منه جاع و یخرج جوعا من الیاء و یفتی از منه جاع و یجمع
 یخرج کرم کرم و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع از غرض کرم یعنی
 مصدره را که کرده یفتی و را که کرده برای ضرورتش و یجمع الیاء
 باب علم کلمتین و یصلف لاف و یستمال این نامه
 حار حار و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 سفید شدن و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 لاف و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 عا و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 و کسر الیاء و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء

حد الرجل فهو حد و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 حار حار و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 حد مصدره الیاء من باب علم یعنی ترسیدن و یجمع من الیاء و یجمع الیاء
 من باب علم قال فلو الرجل فهو طلق و یجمع من الیاء و یجمع الیاء
 اما در ترسیدن الیاء می باشد و کرم از م و اراده لازم است الیاء و یجمع
 الیاء و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 مستقار الیاء و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 است هر چه مثال او باشد و مثال یعنی جعل الیاء یقول
 یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 الیاء و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 یاء لاسکما را قبلها و قبلت الیاء و یجمع من الیاء و یجمع الیاء
 بر لفظه و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 فی کلامه و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 لموتش یعنی و مصدره الیاء و یجمع من الیاء و یجمع الیاء
 و سکون الیاء و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 العبق و یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء
 یجمع من الیاء و یجمع و یجمع الیاء و یجمع الیاء

و المصدر منه العنبره من باب الفاعل فقال عتق العتق اسراية اطلاقا فقال الله
 في وصف العرش عتق عتق حسان وقراره انا ذعيا قري و هو خطا لان
 لا يخرج على سبب استحقاق بالاسمين المهملة و انما هو من جنس جوه سيبويه
 سوان كونه اكثر رت بوده و كذا الحصف و يوست و رشت ما هي اربا
 كبر و رشت نيز من كينه نيز سفق كونه و المصدر منه استحقاق من باب
 ضرب يفتح يوست يا زكرون و منه استغفرت و هي جعل يفتح الفاعل المستوفى
 جزمه كرسيم و يفتح يفتنه و انما كذا اسم فاعل من كذا كذا من باب يفتح
 خلافا للفتوح يفتح يتره شندن يقال كذا لانه فو كذا و كذا رشت و خذ
 جاءه كذا لانه بالضم كذا و فو كذا رشت و غيره و هو اسم فاعل فاعل
 باب يفتح يفتح يتره شندن بالفتح و الالف و الراء المهملة من يقال صدر الظني
 اذا خلف عن الفطوح و جعله يفتح اليه من باب علم يعني ستره
 اعضا و در خواب شندن ياي يقال صدر رطله فني صدر و بر عتق و كذا
 صنعتي بيده او خد و كذا يفتح اسد يفتح لسين و كسر الالف المهملة
 فعل يفتح الفاعل منه اسد رت من باب علم و المعنى حيران شندن من كسر
 الرجل فو سدر و اسد رت من اسم فاعل اسد الجوز و قد يفتح و يفتح
 رنج و المرد و جوه سوزش اقطا مينا و اوار و تيق يفتح يفتح
 كرمان الوتر يفتح الواو و كسر الالف و هما يفتح و كذا الالف في لغة الفاعل

حاد الفتح و جمع الالف و المصدر منه الوتر من باب ضرب يفتح يفتح
 و رحاي الوصب بالفتح من مصدر ضرب باب علم و المعنى سجاد شندن يقال
 و صدر الرجل فهو و صدر الالف بالفتح من و و مصدر رافعه من باب علم يعني
 و و شندن بجوي يفتح يفتح و فتح الواو و سكون الياء مصدر من باب
 علم يعني سوجدي الالف بالفتح يا زكرون و يفتح يفتح جوي الرجل فو جوه و الجوه
 باله و كسر روه و فاعل الالف بالفتح الالف و كسر الالف باله المهملة
 يفتح يفتح قروت و قد جاء في الشواهد كسر الالف و سكون الالف و الالف
 المرد و يفتح الالف المهملة او كسر ما دار و و جمع الالف و الالف باله المهملة
 من باب يفتح الفاعل يعني و اركون اليقين يفتح الالف و كسر الالف و اسم فاعل
 هو و يفتح الالف من مصدر الالف و من باب علم يعني بدل شندن و كذا
 حشم كذا من كذا شندن يفتح يفتح يقال شق الرجل فو شق و في مثل
 العرليت شق و انما يفتح يفتح يفتح و يفتح اسم فاعل حمز الجوز
 من لاق و من باب علم يعني و راقه و رادن و افة ان نفس سخت را كونه
 كذا كذا كذا يفتح يفتح يقال شق الرجل فو شق حشره و يفتح
 سر و تخين كرم و فريخ كليل فوج شاد من سر و استمدان و فوج
 شادان و فوج شادان الالف و كسر الالف و الالف من
 انصر من باب علم و شندن و سر و شندن و سر و شندن يقال انصر الرجل

حصري باره و اسم نون نشين المجر و فتح الصاد و فتح الهمزة و فتح الميم و فتح النون
قوله الشيخ وهو ان اسم فاعل في التثنية من باب علم و معنى سرور و قد
يقال شرب الماء فهو شرب و اسم بالفتح في المبرد و در ابن جابر في
مناسبة من استبان استبان الماهلة و انما المجر في فعله فيقال
من استخرا من باب كرم و نصر و تحته المعنى في مقابل قد اعين الخوف
فصلى بفتح الفاعل فهو من باب علم بمعنى فكيف شئت فقال من اجل
فوقه و من الفاعل بفتح الفاء و فتح الراء و لم يفتح في مصدره
باب علم بمعنى شادى كرون و قد جاء بمعنى الكبر كقولك شادى كرون و كذا
الفرحين اى فكيف من المسرور اسم فاعل من استر و هو المستر بمعنى
شادى ما ذكره في باب نصر من سرور و شادى مان بانته لانه لان
المعنى و قد اذ الهمزة الساكنة فعلان بمعنى الفاعل في فعله من باب علم
بمعنى شادى مان شادى و يفتح بالتحريك الفوج اسم فاعل من الفوج كما
في البيت و شادى شادى ان كنهه شادى مان حبه شورا
صفر خورى كبر برى ملاه كالى مخرج ما خوش ذنبت بذهب
بازى مطلق من خوب ويران الصغر كسر الفاء و الماهلة و فتح
العين المجر ضد الكبر بمعنى خورى الكبر كذا في المصدر من الصغر من
باب كرم بمعنى خور و قد يقال صغرتنى فهو صغير و اصغر بالتحريك

اصغار و اصغر مصدر من باب علم معنى قليل و خوار و قد يقال
و قد حصرهم منها اذ لا وهم صغرون و مصدره كسر الكسرة بالفتح مثل كسر
العلم و كسر الفاء و فتح الهمزة و فتح الراء و فتح الميم و فتح النون
و انما كسر الفاء و فتح الهمزة و فتح الراء و فتح الميم و فتح النون
باب علم بمعنى شادى كرون و قد جاء بمعنى الكبر كقولك شادى كرون و كذا
الفرحين اى فكيف من المسرور اسم فاعل من استر و هو المستر بمعنى
شادى ما ذكره في باب نصر من سرور و شادى مان بانته لانه لان
المعنى و قد اذ الهمزة الساكنة فعلان بمعنى الفاعل في فعله من باب علم
بمعنى شادى مان شادى و يفتح بالتحريك الفوج اسم فاعل من الفوج كما
في البيت و شادى شادى ان كنهه شادى مان حبه شورا
صفر خورى كبر برى ملاه كالى مخرج ما خوش ذنبت بذهب
بازى مطلق من خوب ويران الصغر كسر الفاء و الماهلة و فتح
العين المجر ضد الكبر بمعنى خورى الكبر كذا في المصدر من الصغر من
باب كرم بمعنى خور و قد يقال صغرتنى فهو صغير و اصغر بالتحريك

المصدر من باب علم على الراجح انما يتبع بانصب يعني يخرج كشيء
اسماء المصدر وفتح العين الموحدة تحت الحاء والشرط ان لا يفتقر الى
رؤسها في برف كقولهم انما يكاد يسا برقة ولسانها انصبت برقة
بالله وفتح صميم مصدر ضرب باب نصر وفتح الراء خافان برقون كذا في
شدن وعود وسجود كذا في الحلو بالكسر السكون ايضا وعود وسجود
الحلو والجره في باب الفتح جشم برقون كذا في المبره والحلو بالكسر المبره
وانه وادراج وفتح كذا في نسخ كذا في نسخ معنى اولست الكفا والمصدر
فتح الباء نقطه مصدر من باب ضرب يعني كرسيتن وفتح فيان ممدود
مقصود لست كما في ممدود مراد صوت طويل است كذا في مكنه
مقصود مراده مرحت كذا في بانه في بانه وفتح فيان ممدود
ضرب باب علم يعني على كذا في ممدود مراد صوت طويل است كذا في مكنه
المعج والفاء المقتضيتين شرم والمصدر من الحذف باب علم يعني شرم
الضاح كسر الضاح والمصدر من الحذف باب علم يعني شرم
الصبح والضحيم والضحاح والضحيم بالفتحين يعني اواز كذا في باب
الضحيه فتح اسما والمصدر من الحذف باب علم يعني شرم
علم الحسي اواز كذا في مقال رجل يحب فو محباب وجمان
عرب وفتح عا غيبه واكثر شرايه كذا في بوسه في حله وميلا

وجواب بيان العرش نفع العين وكسر الراء الموحدة وسكون الياء
كذا في العرشه وسكون العين في العرشه ايضا في العرشه وسكون الياء
بجوه العرشه باب علم يعني شقاق الكره في العرشه كذا في العرشه
الضاح كسر الضاح وسكون الياء وسكون الراء وسكون الياء وسكون
وغيره القيل والشعر المليف الحاء في العرشه وسكون الياء وسكون
ايضا هم مودع بالجره في العرشه وسكون الياء وسكون الياء وسكون
المعج في العرشه وسكون الياء وسكون الياء وسكون الياء وسكون
من باب ضرب يعني كرسيتن وانك كذا في كذا في كذا في كذا
الكسر في العرشه وسكون الياء وسكون الياء وسكون الياء وسكون
ومن كذا في الكسر في العرشه وسكون الياء وسكون الياء وسكون
بما في الكسر في الكسر وسكون الياء وسكون الياء وسكون الياء
طريق كثير اسد في الكسر في الكسر وسكون الياء وسكون الياء
عسل وحفظ المصدر من بانه العرشه وسكون الياء وسكون الياء
يعني فدين وشري ايضا مصدر من باب علم يعني سبيل في العرشه وسكون
بالراء المعج والياء الموحدة في الكسر في الكسر وسكون الياء وسكون
وشري وشرايه وسكون الياء وسكون الياء وسكون الياء وسكون
قسط كذا في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

میزان ترانه حملی بود و قمر و داری بعد کفک سفید جباری در عرش
المیزان تران و در هر موزان قلبت الواو با کسره و قتلها و هو
مفصل اخر الون و الازنه باب ضرب یعنی سنجیدگی که سببها
سکون المیم بار و مصدر ضرب باب ضرب یعنی برهشتن سر یا برینت
منه قوله تعالی انهم یقیمون حجلا ای و زراد الحول بالغی باره اگر کسی
و مند قوله تعالی انهم یقیمون حجلا ای و زراد الحول بالغی باره اگر کسی
امروه طایر و حامله اذ اکت حلی فاذ اکت شیا علی فله باره او علی اسها
فهی حامله لا غیره فاعلم بالغی ایضه مصدر ضرب باب ضرب یعنی با کردن و یعنی
یعناه با کشیدن و کسی بر سر تو خوه نشانده ان حملان بالغی و تخلف المیم
منه هذا الباب باسدانی کردن الواو کسیر الواو و سکون الفاء فواو بار
که بر سر بار برینت نه مند تعالی و بر بعینه هتدیا و او و ترا شیخ لانا و یعنی
الواو کرا فی کوشن الفاء و سکون اللام کشی الحج و المذکر و
المؤنث فیه سوا و اول المذکر المؤنث قوله تعالی انهم یقیمون حجلا ای و ترا شیخ لانا و یعنی
یعنی الحج و لغز مع انها مؤنثه و لیل المذکره انک الشون و اول الحج
قوله تعالی اذ انتم من انکس و یومین هم استینه باسین المهمله و السار فیه یضی
الفاء علی السخن من باب ضرب یعنی پوست باز کردن و کشی استینه
کشفه زیرا که پوست را کشید و در سر و من نه ایصال سفنت الی الخ

۵۹
کتابت این به بعد از
در بعضی کتب
که در بعضی کتب
در بعضی کتب

من وجه الارض و استخفیح سفینه اخباره یبجیع الراء الهمه کوشی
الشرع کبک الشین المجر و الراء و یعنی المصلین با مان کشی و مصدر من
بذالمجره الشخ من باب فتح یعنی سبب بهمان ابع و
سکاک و حقه و اعان بر و حال تری شایخ بنده و قلر سده و او سلم
زردبان الفتح یعنی اللام و سکون الواو و الحاء المهمله باسین استواء
و الارض یعنی هو و الفتح اللام الی کتب فیه و الفتح الواو و مصدر من
ضرب یعنی آیدن و زکف کید کبر و آیدن و بدید آیدن ساره و شینه
سند ان سکاک یعنی المهمله الواو الی الفتح اعان استواء و کذا
السکاکه و استکاک بالکسرح استکالی السحار و استک الفتح اللام
و هو مصدر یعنی من باب ضرب یعنی آیدن بر و کوشن ان یخرج کزندان
و سک سندن غایطه بجه یعنی بجه و کسره الواو و او هم بله اللان
یعنی المیم و سکون اللام و منه الهمزه فعلقن غیر الملاء بالفتح یعنی من باب
فتح یعنی بکره و من و معنی طان برکنده است الفتح الی اسم فاعل یعنی
باب ضرب یعنی حال کردن الفتح یعنی و کسره و کسره و کسره و کسره
الشرع و مصدر منه الشخ و الفتح من باب فتح یعنی آیدن سندن
یعنی الی کسره الفتح یعنی اللام سر کوه و سر و هم و بالی هر
بیزر و سوبی بر کوه و حقه مقل یعنی الواو و الفتح الی المجره بجه

الميم فيها وسكون العين لهله وليم زوبان وجمع المعراج والمعراج
 مثل صفاح وفتاح وفتاح وفتاح وفتاح وفتاح وفتاح وفتاح وفتاح
 سكون العرجان ما نكثت في اسم بضم السين المهملة وتشديد اللام
 زوبان كزوبان وجمع السلم جسم وجمع شخص طلل حوبا
 وجمان وبن من ذات سكي كون بودن روم لغزش مخرج
 لجم بكسب بضم وسكون السين المهملة تن آدمي يا اعصاب وجمع الجسم
 بالجم السين المهملة لغزش حيتن بدن مردم وجمع الجاسد وجمع
 مصدر رايه في باب علم يعني خون كبري سيدن يقال جسدته الدم اذا
 لصب بدنه جاسد وجمع الشخص نفع شين وسكون النجار المصنوعين و
 اصناف المهله كالبديعي سواد هسان وجمع شخص وجمع شخص وجمع
 اشخاصه بضم باب كرم يعني كان من شند وجمع من باب فتح يعني
 ارجان بجاي شند وجمع من كوله نقا فاذا هي ما خصه بصيا
 وجمع نفع وجمع شند الظل نفع الطاء المهملة شخص مردم وفتح في
 وجمع افون طلال وطلو الدير نحو بفتح المعه وسكون الواو والباء
 بنقط تن وجمع الجوابه وجمع الجيم وسكون السين المهملة وكذا
 الجمان بالياء نكثت نقات وقال بعض جسمان جمع طمس مثل في شذو
 البدن بالياء بنقط والاله المشو حيتن تن كوله نقا فاليروم يحكي بديك

والبدن

والبدن ما تها او بقره شين وجمع البدن بالضم او بفتح والبدن مصدر من
 باب نصر بضم شند والبدن ما تها بضم من باب كرم الهاء المعنى يقال
 الرجل فهو باون ودين وكذا الموتى الذات بالذال الموحدة في
 تعال العقيدة ذات يوم وذات ليلة وذات فداه ويكون معنى في الكفاية
 يقال است الميم وذات الجمال في حبة أي ليلها وتواليا وجمع ذات
 بضم اي حشيد وجمع وجمع ان يكون كناية عن الجمال والاله المعنى
 من باب فتح يعني شند كرون الكون مصدر من باب نصر يعني بودن و
 كان اجمع كناية عن معنى من الزمان جماع ال اجبرانه وجمع الزمان
 يقول كان زيد قائما وانه حيلة عبارة عن جدوة الشيء وجمع
 عن اجبرانه وجمع معنى وجمع ان الامر والاول سمي بقصة واثنا
 كانه الروح بضم الواو المهملة وسكون الواو والهاء المهملة كذا وكروث
 فيه سواء وجمع ارواح وسمي القرآن روحا وكذا كسب جبريل عليه السلام
 الروح نفع الواو وسكون الواو خوشي وقوله نقا فرح ورجان المفتح
 النون وسكون الفاء والسين المهملة جان وانفس ليد بضم المعنى بضم
 وسكون الهاء وبالجم المضمومة خون دل وجان والهاء بالضم بضم
 ساق هجرها ويقال بفتح كل شئ حاله ويقال ايضا فرحت بضمه اذ
 روجه وفتح بضمه افون جان كفته ستره وفتح وجمع

٥٢

البر

بهرت که بکلیت مسک بر غنای کسک و غل و ذره مورج با هم
 است که بر ستمین المله و تشدید النون الممتدة و سکون الواو
 بالراء المله که به الای ستموره و استوره ایضه رأس کل تیل و المله
 استوره تشدید الواو صلاح القط کسیر العاف و تشدید الطاء المله که
 و قبل المله یقون یعنی که تشدید و المله قطع طاء المله و حده و المله
 ایضه الکتاب المله یقون یعنی المله و سکون الیاء و یقون یعنی
 و فتح الطاء المله که به المله کسیر المله و تشدید الواو و جمع هر
 محل قرد و قد و الای تیره و جمعها هر مثل قریه و قریه کسک
 الکاف و سکون الای کسک و المله و المله و المله و المله و المله
 جمع الکتاب المله یعنی کسک و المله و المله و المله و المله و المله
 و سماره المله که سوار کوزه و المله و المله و المله و المله و المله
 مسک و المله و المله که سوار کسک و المله و المله و المله و المله
 و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 بضم الباء و سکون الراء المله و ضم الفین المله و المله و المله و المله
 و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 غلی و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 المله و تشدید الواو المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله

شده الشباب و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله

مصدرین باب نصر و اخیر یسین و انه اعلم ان جهان و این جهان و نیز
 بر آفریده که باشد ای العالم ما سوره الله و جمع المله و المله و المله و المله
 که زمانه و باقی نیست و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 شعی سوره سری حدت لوی کسکت بری سیدت کان
 المله کسیر العاف و تشدید الواو مصدرین باب نصر یعنی کسک و
 المله و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 مصدرین باب نصر و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 المله و تشدید الواو المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 یسین و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 یا و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 المله و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 قیم الی و فتح الراء المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 و المله و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 مصدرین باب نصر یعنی تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 کسکت و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله
 کسک و تشدید الواو و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله و المله

الكلفه باب نصر مضمي بركون لانه طعام الرية كسر الراء المكون
 الياء فيقطون وفتح **ب** وفتح **ب** وكان في مصدره كالترب
 من باب ضرب يعني يكابن كقوله لادع كزان بالبع سنان اكل
 حوران راقع جمان طائر بران ماضي بران جاري روان سماحي
 دوران اللادع بالالف المهملة والعين الموحدة اسم فاعل في اللدع و
 اللادع من باب فتح مضمي كزيدن كزوم اليلبع اسم فاعل من اللدع
 باب نصر مضمي رسيون يقال لبقه لبي وصل اليه كقولهم فاذا لمقت
 اجلون وبلغ الكلام اي درك الكلام اسم فاعل في الاكل من باب نصر
 مضمي جيز را حور دن الراء بالراء المهملة والياء المهملة في قوله و
 المهملة اسم فاعل في الراء والراء من باب فتح مضمي كالمسيرة او
 من الراء من باب نصر مضمي بركون الطائر اسم فاعل في الطيرة
 والطيران من باب نصر مضمي بردين والطير جمع طائر مثل صاحب
 صاحب وجمع طير طيور وطيور مثل فرخ و فرخ و افراخ وقال قطرب
 الطير قد تقع على الواحد كقولهم طير ايا دن الله وطيور الانسان كقوله
 الذي قلده انا ماضي بالفاء الموحدة اسم فاعل من الطير مضمي الميم وفتح
 باب نصر مضمي المغزو يقال مغزوت على الامر مغزواي المغزوة ويجوز
 ان يكون الماغزى بفتح الميم اي مغزواي من باب نصر مضمي يقال مغزواي

اي اغزو وفتح الميم ان يكون من ماضي مضمي من باب نصر مضمي كقوله
 ماضي بران كقوله وانه خواسمة الجار بالميم والراء المهملة اسم فاعل
 جري وجرية وجرمان وجرين من باب نصر مضمي رفاق ان يشغل ان
 الساعي اسم فاعل من السعي من باب فتح مضمي ودين وكاركون او
 السحابة من باب نصر مضمي وبعيدى ماضي مضمي وعزوه كردن وسعابت
 وعاطي كوكه كردن جمع و فرقت و قوم و فرقة است و مشرفة
 كرده طالق بل سكوه كالميم كراي شبان الجمع اسم فاعل
 ان سوس و جمع و مصدره من باب فتح مضمي يقال سوست السوس جمع
 ظاهر الفرق بالفاء والراء المهملة على وزن الفرج قوم من الناس الفوق
 اقل منه والمصدر من هذا هو الفرق والفرق من باب نصر مضمي
 حيد كرون و فرقت المارة فرقة من باب نصر مضمي هذا الما من فذات
 في الارض القوم بفتح القاف وسكون الواو مردان نزلان واحمدت
 اين لفظ وقد نزل النساء في سبيل النبي وجمع القوم اقوام وجمع
 بجمع اقوام وقيل القوم بفتح القاف وكونه اقل من سماه وجمع القوم
 لا وجه لها من لفظها اذا كان لها معنى مثل عط و نوز و ليس بغيره
 قولهم وكاتب بفتح الكاف و ليس بغيره قولهم وكاتب بفتح الكاف
 بفتح الكاف و ليس بغيره قولهم وكاتب بفتح الكاف و ليس بغيره

نظائر من سبقت من قبله
 لا يتيسر له في تفرغ استهضم سورة
 صلح لكونه على كفة من كفة
 يقول بان تارة انما كان في ذلك

اي كسر و كسر است و كسر
 حال در موردی است و توتون
 معرب است و كسر است
 اس كسر و كسر است

و القرآن و التوراة و بعض حواذین قرآن و قرآن الهی قرآن الهی و قرآن
 منسبه قرآنی و التوراة و قرآن حقیقی که میزند و طهر را نیز که میزند البتة
 الیاء الخونیة و سکون الباء منقطه و بالیاء الخونیة مصدر معنی الحان
 من باب ضرب موشاة لان المصدر ما یخرج لفظ الیاء مثل الکفر الخونیة
 و لم یخرج بالکسر الا عرفان و هو العقیان و الیاء الخونیة الخونیة و کسر
 و فی الاصل و یر و کون هب الیاء و یر و جمع الیاء و الیاء
 میزاب و دان و خلی میزاب درخت چون میزابیاه و کسر
 شد سیرتخت این کرا عرف میخوف که میزند و عرف و عرفی
 مفتوح و علات معانی علی ما علة باشد میزاب مفتوح تا و دان فاعلات
 ندانم من معانی علی جره حنت فاعلات المیزاب کسر الیم و سکون الیاء الخونیة
 و بالیاء الخونیة و بالیاء منقطه تا و دان و هو حوب قد عرب الیاء الخونیة و جمع
 میزابیاه الیاء الخونیة و جمع علی میزابیاه المیزاب الیاء الخونیة معنی میزاب
 تا و دان التدی لفتح النون و الیاء الخونیة و سکون الیاء الخونیة و باران و
 جوی خردی و میسر و جوی اهدل و جمع الیاء الخونیة و الیاء الخونیة و جوی خرد
 لان خطیاه و مثل کاه که است لانه المقصور التدی الخونیة و مصدر التدی
 و من باب نصر یعنی که در کن تومی را در الخونیة و الخونیة و جوی خردی
 کردن و جوی خردی شتر الخونیة و الخونیة و خردت یعنی بیات با مس

دارق شجره و شجره الی شجره الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 و مصدر من جذبه الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 و نیزه و کسر خلیان و جزیری و در تریای آکلان و کسر الخونیة الخونیة
 من باب الیاء معنی خلیان و لقیان و الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 کرفتت هو اسم مکان من الاتجاره اسماء الرمان و کسر الخونیة الخونیة
 التدی فی علی وزن اسم المفعول من ذک الیاء الخونیة الخونیة الخونیة
 و یقال الملک یسکن الام و کسر الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 الیاء الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 باب ضرب یعنی که میزند و کسر الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 مصدر من باب ضرب یعنی حکم که دانند و کسر الخونیة الخونیة الخونیة
 الیاء الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 خاک و کسر یوست و عبادت از ملک و کسر الخونیة الخونیة الخونیة
 سر کول تقاطع علی سرر مقابله و سرر فتح التدی و بالیاء الخونیة الخونیة
 استره کل و جمع و قاطبه و جمله و ان اسم خطرت و
 نصف و نیمه و جویست و بعضی حنت اکل لفظ الیاء الخونیة الخونیة
 الیاء الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة
 نظر الیاء الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة الخونیة

علاوة من الرصيف تحت وياتوه وحيداً انشد له مثل الغنم والفضياء والكلم
 والمصدرة من باب نصر وترب يعني استواربتن وحكمه كقول
 يحدو ووجوه وسكو كذا انيدن قاضيها رطلها جند في ركز
 فصاع لودنه است واثام وفسام تحت القساء الملاء وكلم القاق
 الماء سكت قفا حيا راسلوق جند ركبة السنين لهله وسكون الام و
 كركه شرانين مكيوميد والانا في سلفه استلوق بالفضحين القام والمصنف
 يعني زمن عوار وشم وصحيفة قاع جرد وكيت ضي داره ايجر فيج
 بهيم والزام الجحيم المفسد صيون وباراء لهله كركه في القاق
 الازمة التي تولى والاروة هسل الشىء الواحد في جرد ويزر فيج
 استينة والواحدة في جرد واليزار ايقه كوشى كاستماع جرد في جرد
 شكرة ويزار شرة كمثل المذكرة الموثقة والجمع فيه سواء الجرد
 واليزارة بالقيم ودرست وياي شرة مستى جرد لان اليزارة في جرد
 يقال اخذ العامل على المنة الجرد واليزار بالسكون مصدر في باب نصر
 شرة كتمن ووجولت بان كرهن وكم شدة اب در بار و و انيزارة
 مأخوذة منه في اوزير و در بار است وجميعها ايزار الفصاع بالانواع
 و الجحيم المفسد مع فتح الالف وسكون القاف لودنه وكذا الفصح فيج
 الزمان مع الفصح الالف بفتح الهمزة والنايين سكت قفا مصلح البيت

وقال بوترده هو المائل من كل جنس والانا توهده ومصدره في باب نصر
 يعني اجوده شدة قومي ونبات ونبات ونبات الانا توهده بالقيم سم قولي
 الفصح مصلح حيا ونبات ونبات ونبات الانا توهده بالقيم سم قولي
 منسفة كركه في جرد وباري واليقدي ايجل وورده ودر بار و و
 ايزار مصدر بالجمع الازمن به الباب خدع فرب و صير شريك
 كمال ارباب نبي ولباس ايشوش و جرد و جرد و جرد
 الخفة فيهم انما ايجل او فتمها وسكون الالف وفتح ايمين المولى من كركه
 فرب و قد وقع في الخفة في جرد وباراء و قد جرد خدعة ايضا مثل الازمة
 والهمزة و قد وقع في الازمة من جرد الازس و خدعة بالسكون في جرد
 و المصدر في جرد من جرد في جرد في جرد في جرد في جرد في جرد
 و در بار و جرد من جرد و جرد شدة اب من و جرد في جرد
 و باره باره كركه و جرد في جرد مصدر من به الباب بالمعنى
 الالف الصبر في جرد انقاد الهمزة وسكون الباء و باراء الهمزة في جرد
 كركه و جرد في جرد من جرد و جرد في جرد الذي في جرد
 رتبه الصبر و الصبارة مصدران يعني بانيدان شدة في باب نصر
 يقدي في جرد الصبر على قدر الوصل نوعي از داره و الصبر بالقيم و
 القاف في جرد بالسكون في جرد است بانيدان كركه في جرد في جرد

وصدرايه ضرب كرم يعني تخمب شدن يقال حمل الرجل في رجله الكرم
 جملته وجملة ايضه كرم في وجملة بالضم لانه في اصله كرم وجملة
 اجلته كرمه كرمه وزيب يارب است الرمي كسر الزايم الحجة وضمه
 الماء القياس في حمل توي الرمي بالفتح مصدر من باب ضرب يعني كرمه
 وضمه اي يحن ويأبى ورن العباس كسر القام حابه كذا الميسر الميسر
 كسر الاء اول وسكون القاء هو ما لم يحد منه القيس بالضم من باب علم يعني
 يوسيدون يقال المرس فلان اى كسوت القيس بالفتح مصدر من باب ضرب
 يعني حطه كرمه ورسه على قول القائل انا ارسيت عليهم بالضم والرسه
 بالفتح الزرع كقولهم ارسوا عظماء صنفه ليوست وقرى ورسه ليوست
 يكون ان يكون غدا فيرثه ورسه ورسه في الحظ لفظه القيس بالفتح
 على الكسوة كسر الكاف وجمعها وسكون ايسين الهمزة جاره وجمعها كسوت
 التهيؤ اى الكسوة بالكسر ايضه مصدر من باب ضرب يعني جاره راسي
 يوشايدون فيصنع المصنوعين يقال كسوتوا بالكسوة ورسه كسر الكسوة
 بفتح الكسوة وضمه الاء اول وسكون القاء هو ما لم يحد منه القيس بالضم
 كقولهم ارسوا عظماء ورسه ورسه في الحظ لفظه القيس بالفتح
 كذا في الراء ولا يفتح في الهمزة كذا لا يفتح في الهمزة كذا لا يفتح
 الصالح وجمع نحو كرمه ودهه كسر ضد الهمزة ايضه مصدر من باب ضرب

كرمه

ما در است ودر است ودر است
 ما در است ودر است ودر است
 ما در است ودر است ودر است

وضرب يعني قطع کردن و بریدن وجملة بالكسر ايضه مصدر من باب ضرب
 ضرب يعني كسوت کردن وجملة فلان كرمه كرمه اذا كان في حط من
 باب ضرب وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 الظاهر ايضه مصدر من باب ضرب وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 احطاه ايضه مصدر من باب علم يعني يرسه ورسه ورسه ورسه
 انقذت حطه وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 اجمعه ويا لاء والقواتية تعرب كسوت وجملة وجملة وجملة وجملة
 نرد وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 سى ودهه وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 الهمزة سى وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 انقذت سكران وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 نصر يعني مدينه ياء وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 بفتح الصاد وسكون الحاء وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة وجملة
 منغ يقال صحبت استواء هبت عنها الغيم ذى صبره وجملة وجملة وجملة وجملة

٥٩

في باب كسر الهمزة
 في باب كسر الهمزة
 في باب كسر الهمزة

باسمهم ان تقولوا نومي چون تعطيل في الكلام
الميتان فيجاء اليه وسكون الهمزة وبالسنة الملهمة فيجاء
وهو مصدر اليف من باب علم يعني نوميد من نوميد من نوميد من نوميد
وسكون الراء الملهمة من نوميد من نوميد من نوميد من نوميد
الهمزة في الرجل المنسوب الى الحرم والاني هو حمية الحومان بالضم
تكون حرم من حرم والحرم هو حرمه وكلما بالضم وسكون منه ياء
كرم يعني باره من حرمه الحرف والضم والقاف والياء والهمزة
نوميدى وهو مصدر اليف من باب نصر وضمير العطف الفصحى والياء
بالفتح مصدران من باب علم والضم والياء والياء والياء
نما في درين جوهر استعمال اليا ب كرم اما كرم وكسور كرم
مستخرج اليه كرم الراء والياء والياء والياء والياء
الراء من يرمي بالضم والياء والياء والياء والياء
بالضم والياء والياء والياء والياء والياء والياء
مال والياء والياء والياء والياء والياء والياء
الراء والياء والياء والياء والياء والياء والياء
واللاء والياء والياء والياء والياء والياء والياء
مصدر من باب نصر يعني يكره من ابطال بالفتح والياء والياء

فيجاء الراء وسكون الهمزة وسكون الراء وسكون الراء
وكذا الياء والياء والياء والياء والياء والياء
جوازا جاري القوم كسرة القاف وسكون الراء والياء والياء
كبي يعني بوزن الاء القردة والقاء وجمع وقدم على قردة مثل فعل
قيد والياء قردة ايضا وجمعها قرد مثل قربة وقرب القرب الفصحى
يشتم ريزه والواحدة قردة القراء بالضم كنه وسر سبان والواحدة
القردان جمع والقرد مصدر من باب شرب يعني روفن وقرب كرم
والقرد ايضا مصدر من باب علم يعني برهم سبتن يشتم وكنه خور من يوت
تقال قرد الرجل اي سكت من نقي ومن هذا الباب يقال قرد الرجل اي
سكت وقاموت نما وة يعني خور مرده ساجين است ودرهم
وان يار ستمودن بوزن القضا عن بتم الله في جباله والياء
والياء الملهمة سكب الي وقيل من اليمن وقيل سكبوا احصا عندهم
تصنعوا اجناسا اي قهر وكاد المصدر القضا من باب فتح يعني القهر
الهمزة كسرة الجاء ويكون الراء الملهمة والياء والياء والياء
صانع وشمس ودر حرف كل شيء لانه وحده وقوله تعالى ان
من يعبد الله على حرف اي على وجهه وجهه على تسراة الراء
والحرف ايضا الما قوله مرة وجمعها الحروف في حرف اليف مصدر من باب

كلامه سلكه سلكه سلكه
جوازا جاري القوم كسرة القاف وسكون الراء والياء والياء

تفاوت بر اینست که در وزن بیان کرده است که اگر هر یکی از این
 نه را یک از نه در طرفه معینی کند مثلاً وانی که در زمان موضع صد
 درم کجی حساب نماید و یک درم پیش کند و این عمل درم پیش کند و
 از نیرسی و هفت درم پیش کند و نوره بخار و چهار درم پیش کند
 و آنکه سرب است بخار و نه درم پیش کند و مس بخار که سرب است
 چنانچه درم پیش کند و در وی چنان شش درم پیش کند تا اول
 بچید باید دست از اول بچید که یک حرف می شمار باید در
 مثل آنکه کوئی الف یک بند و پنج صد چهار علی بن القیاس چون
 بدو رسیدی که یا است ده ده می شمار مثل آنکه کوئی ده که است
 آن سیم چهل بن القیاس چون تا صد رسد که کافی است بعد
 از آن صد صد می شمار مثل آنکه کوئی صد دروست شش صد
 است چهار صد علی بن القیاس تا بقیاس چوبی که هزار است و لام است
 در حساب پیش چون هر کس نام و الف است آن هر دو در شمار آمد
 فعل از آن اگر خواهی که ترکیب بدانی چون خود است ده سنی اگر عا کوثر
 هزار و یک باشد و غب کوئی هزار و ده باشد و پنج کوئی هزار و سه باشد
 علی بن اده اگر کمتر از مقدمه درسی چنان نباشد مثل آنکه ع کوئی یک هزار
 و پنج کوئی دو هزار باشد و جمع کوئی سه هزار باشد و همچنین است در صد و ده

و سصد و آه و ششاد مخالف اینست که هر از ای یازده است و از بی
 و از بی سیزده یعنی بر قاعده لفظ عرب است مثل شش و آه شش که از ده
 و ده از ده را کوئید و زر را کفن گفته نام سی و کاف است و نون بخار
 و سیما عیاد و یک است چون که لام هماد و یک است الف که نام سی و
 بیست چهل و یک است که از آن است چاهده و قانون بدری توان آورد چهل
قال نر وی چشتم عیاد و یک درم سیما چهل و شش است ناز نیر
 سی هفت شمار **قول** بجز این قطعه و قطعه صیاد و نوره و سیما یک است معنی
 روی که از آن گفته معنی بدایه چهل و شش است هر چند که در هر دو چهل
 که حساب چهل و شش است بجز صورت شعرا چنان آورده است که سیما
 بخار و یک است و دلیل برین است که در حساب آنچه روی را که گفته
 که چهل و شش است بیست چهل الف یکی و پنج و سیما است حساب آنچه
 و یک درم گفته چنانچه بیان کرده شد که از نیرسی و هفت شمار چهل
 که در حساب آنچه گفته بود را هفت است و لام سی **قال**
 در صد است و سرب چهل و این چهل بیست و مس چهل و پنج است
 و نوره چهل و چهار معنی و ظاهر است زیرا که حساب آنچه معنی آنکه است
 و توقف و حدس علی و دم و فقه دانایی غار و حمله انبوی **شعوبه**
 حده چون و حده تنهایی **قول** بجز این قطعه و قطعه نر و درین چهل و شش

مواضع است الوتوف یعنی الواو و الفاء مصدر ز باب ضرب یعنی
استادن و شیخ و انالی گفته و این میان خلق شتره عامه و از وجهی که میگویند
که لغاتی صاحب و توفست و یکی گویند که توف تمام حاصل است به مراد و اما در
و تا جایی مثل اینها یا مدعا بر آنکه که مازوم و اراده لازم کرده زیرا که توف
و تامل در چیزی موجب علم و انالی می باشد پس توف گفته و در انالی چون است
الوقت فتح الاله و سکون آنرا دست بر سخن و پای بر سخن را گویند که شیخ
بود و مصدر انالی من باب ضرب و حتی باز هم سخن و توقف کرد و توف
الارسل کین و قفا و او گفته با گفته و توف مصدر است و سکون الاله
بالتین المهر مصدر من باب ضرب و المعنی سخن بردن و سکون و فرد
خا سندن شتر و دست بسم ای تربیت به اعلم کسب العین المهر و سکون
القام و عالم کسب اللام مصدر من باب علم یعنی دانستن چیزی را بالعلم
الاول و سکون آنرا مصدر من باب نصر یعنی علیه کردن و اعلم انصر مصدر
من باب نصر یعنی شکافه شدن لب بالاد و جعل علامه ای عالم
کسب العین المهر و سکون العین المهر و الراءه استقر مصدر من باب
نصر یعنی دانستن از طریق حسن حال میسویین امر نحوه کانه و توف
فخره الاله استقر بالفتح و سکون مصدر من باب فتح یعنی علیه کردن
کسی در شتر و شاعری و پای بر دشمنی سکون از هر اول و حالی شدن شتر

بالضم

از مردم و قوی را از جای بیرون کردن استعاره بالفتح مصدر من باب کرم
یعنی لا غرشدن الغرم یعنی فقیر الفاء و سکون الهاء و انالی مصدر من باب علم
یعنی دانستن و استن و استنقت نام مثل الوجل و فهم ایضا بالسکون تیسره لفظه
کسر الفاء و سکون الفاء مصدر من باب علم یعنی دانستن و استنقت
فعله الفاء بالفتح من باب کرم یعنی قوی شدن الفاء مصدر من باب
المعج و فتحها و الراءه المهر ایضا تیسره لفظه و حلت فی غار اناس الفاء بالفتح
و سکون آنرا بسیار جدا که پیشوند چیزی را و در سغری چون کثیر
بهره و بر غر و کج غار با کسب الفاء یعنی تیسره لفظه و الفاء و غر و غر است
شاید الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء الفاء
مردی و تیسره لفظه و الفاء الفاء و سکون الفاء مصدر من باب نصر یعنی
پوشیدن آب چیزی را و الفاء الفاء مصدر من باب علم یعنی کینه کردن
و بوی کردن دست از کوشش مایه الفاء مصدر من باب کرم یعنی
بجز کردن لفظه الفاء الفاء و سکون الفاء کسرت و انالی مصدر من باب
کسب الفاء ای باجهوم و بواشیه مصدر من باب ضرب یعنی کردن و
شدن آب و چرشدن شتره بسیار ایضا فصل فی الناس ای جمع من
الناس و ای فی الاصل مصدر و محفل التوم و محفل ای جمع من
کسب الفاء و فتح الاله المهر و الراءه الفاء و سکون الفاء مصدر من باب علم

و استواء و تلبس في انظر في التسخين فيض الماء انما في انما في بقطبين و يكون
 استين الموطد و انما في التسخين فيض الماء انما في انما في بقطبين و يكون
 در صحنه و تاجين او دره منند که در صحنه من است لادهد اما انما
 در تاجين ميگويد که در حد استخوان و هي تو اندوه که در شنج استخوان خود
 باشد و خلق غلط نوشته باشند تا شنج کفشي گفته و در کتاب لغت
 موزه فرموده اند انما المقصود بفتح النون و بالفاء تلبث نقاط
 جزئی که از کسی و بعد جزای بشر و المصدر منه انما بفتح و استخوان
 باب لغت يعني شجره کردن جز البناء للمعوز لا بفتح النون في البناء
 بنقطه خبر و هو مصدر ايضاً من باب فخر فتح يعني بام یا که تا بنون و
 آگاه شدن شکرست فتح و هو ان کین اندرون او مهمل
 و افش و ملبس و زب و ایریز است بفتح استين التسخين و يكون
 الكاف و بالراء الموطد فتح نون و استكر بالفتح مصدر من باب فخر فتح
 شکر لغت از کسی يقال شکرته و شکرته له و باللام اضع الفوج بالفاء
 المذمومة و يكون الراء الموطد بالجمع فتح مرد و زن و كل و ميان
 و جز و الفوج بالفتح تين حرمت توكسين التام مصدر من باب فخر فتح
 بينه از غم خلاص شدن هو ان کيسر کساء و الراء الموطد في شنج گفته
 که در فتح است الکين بفتح الكاف و توكسين الراء بقطبين حکمتها

التسخين فيض الماء انما في انما في بقطبين

ثم عمل فيج الحرة و الجمع كيون و هي الحرة و الموهل بفتح الميم و يكون
 الهاء و كسر الباء بنقطه و باللام بيت في رجم و شنج و مان گفته و مصدر
 يذراجه و الراء الموطد فيض الماء انما في انما في بقطبين و يكون
 فزنده شرف التوكسين بفتح الفاء و فكون الهاء و ففتح الباء بنقطه و كسر
 اللام و بالسين الموطد على وزن المجرى الراء و كسر الراء بفتح الراء
 المجرى و تشديد الباء بنقطه بفتح الراء الموطد و كسر الراء بفتح الراء
 الراء بفتح الحرة و يكون الباء بنقطه تحتها ذكره الجمع الراء و الراء
 الراء بفتح الراء كسر الراء كسر الراء كسر الراء كسر الراء كسر الراء
 است و سره ناف فزه مفالك سمينه و رما عه تار سر
 الخصية بفتح الخاء المجرى و كسر ما حارة و تشديدها بالخصية و في الماء كالاية
 و اللانين و جها بالخصية كالمهنية و التي و قال ابو عرخصيا بالخصية
 و تشديدها بالراء الموطد في الماء الموطد و المصدر خصاء بالراء من باب فخر
 يعني كسبه في حارة الراء و يقال هو خصي و الجمع بالخصية بالخصية
 و موضع القطع خصي العانة بالعين الموطد و النون موى ربار و قيل في
 منبت اشتر و العانة ايضاً كور فز و الجمع العانة و اعون و اعانة ايضاً
 كوكاليد اسفل من افسوس السرة بفتح السين و تشديدها بالراء الموطد
 و استر ما يقطع لها بالراء من سرة القصي و استر بالفتح تين او كسر الراء
 ايضاً الحان في السرة الفزه بضم الراء تلبث نقاط و يكون اخين بفتح

العين في قوله بالار وشرع في جاي كآب بياني شود و بشرق في
راه مسلماني في صدره شرع من باب فتح يعني سنت نهادن و جوي
شدن و شفاق و تيزه سوي کسی برست کردن و شناع اطراف الليم
الشرع و صدره من باب فتح يعني در گاي شدن بشرع و شرع من
بذال باب يعني در آب شدن العطن بالعين و لطفه و لطفه و لطفه
و المعطن بالكسر جاي آب خوردن شتر و الجمع عطنان و ان المعطن
المصدر من باب ضرب يعني پوست درخت کردن و المعطن
مصدر من باب نصر و ضرب يعني سيرا شدن شتر و سيرا شدن
الورد كسر الراء المعطه خوردن بجاي عقوبت کردن است
زهرش ابريش جعب و جعبه و قطعش بود چون كفا كوش
بحراي قطعه و قطعه از ميل شوه كي است العقوب كزدم و ال
و العقوب ايضاً من سما البروج و العقاب جمع العقاب و الموده
و المذكرة و الموثق في سماء العقابان بالضم و ان مثل العقوب ليس في
كذنبه كجم بضم الحاء المعطه و فتح اليم المعطه زهر كزدم كجم بالفتح و
المشبه بفتح الهمزة و صدره و ذنبه الابره بكسر الهمزة و سكون الابر
و فتح الراء المعطه تيش كزدم و سوزن و تيزي ارجح و الابر جمع و المعطه
الابر و الابر مع باب ضرب يعني تيش زدن كزدم و سوزن و اذ كذا

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'عقوب' and other terms.

در میان مان و کوشن دادن غمناي من بحسب نفع بصيرت و سکون العين المعطه
و بالباء و منقطه تيزه ان بغير الحميم المقصود و انهاء و الراء المعطه
مذوقه اعتبار تيزه ان بزرگ بجز نانه شتر و تيزه عالم چهار ماه و الاخي
جغره و انحصار جمع لطفه بالضم سفته في الارض مستديرة و لطفه و لطفه
مثل برم و برام و مصدر من بذال جوي بر جغره من باب نصر يعني باز
ماندن مثل ان كشتي و سست شدن او و يقال في الكوش بضم و الاخي
جغره و لطفه نفع الواد و سکون العطاء و بالضم و لطفه تيزه ان خالي و
لطفه و لطفه و او فاض الكفا بكسر الكاف و بالضم و لطفه من مضرت
و هو كذا تيزه مضرت و باقی لغات و كذا شتر و كمان و كذا لطفه
ان كوش با بری تيزه ان كوشيد اعصار كره باه و كذا لطفه
بالا جوي و صيا لیس و جوي و شیش اعصار بكسر الهمزة و كذا
و العين و انهاء و الراء المعطه كره باه و كذا لطفه اعصار فيه مار فاضرت
العين نفع الیون و سکون الكاف و بالباء و منقطه و الالف المقصورة
ياهي كذا زمان چهار جانب تيزه و باه كي كمان صيا و صوبه تيزه ان
كوش و كذا میان و شمال با سنده صيا بيم كوش و كذا تيزه كوش
میان شمال و جوي بر سنده كوش و ان با و سنده و كذا میان تيزه
و جوي بر سنده كوش و ان با و كرم هست و مصدر ان كذا تيزه ان با

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'عقوب' and other terms.

از باب فتح و معنی او در رسیدن دل او به دل زدن و کوشش بر زبان کردن
 و کوشش نمودن اینها در سوزان یعنی چیزی که جان تو سوزاند
 و جمع لغات کباب و بضم کاف با با و منقطه و الال الهمزة و حرکت کعب
 التوسل ان موصوفه که از ره که تیرا بخانی آمدند و اصد و نه کعبه مشرف
 ضرب یعنی بر جگر زدن آنچه بضم هم و سکون الراء و الهمزة و هم الملقین
 حسنی و جمع از روح اما شخ ریشی گفته مگر جهت قافیه اصد و فتح
 من باب فتح یعنی خسته کردن و کسب کردن و ملحق کردن در کسب الفروج
 فتح القاف و سکون الراء و الهمزة و هم الملقین ریشی الهمزة و فتحه بالضم
 اسکون و در ریش را نیز که شیدا القواف بالفتح ثماله من کل شیء التوسل
 اول ما یستنبط من الشتر من بدأ بقال الفلان ثم حجة ای علیه جدید و
 اصد در باب الفروج بالضم من باب علم یعنی ریش شدن و الفروج بالفتح
 ایضاً من باب فتح یعنی خسته کردن و القواف ایضاً من باب الفاعل یعنی بهم
 رو شدن سوز و اسب من شتر بر یادن **قال** شمع و دم و زین
 و هر چه با سره بنده سره **قال** شاد و خضفت غز السمت و شاد اهو
اول بجز این قطعه و قطعه جدید کردن کسب شمع یعنی شستن لیس و سکون
 الهم و ایضاً الهمزة موم الهمزة منقطه الشمع التوسل التوسل و شاد و کعب
 و اصد و نه فتح ایضاً و شمع و شاد و شمع یعنی لیس و ایضاً من باب

ر

فیه الهمزة و الهمزة موم الهمزة منقطه الشمع التوسل التوسل و شاد و کعب
 و اصد و نه فتح ایضاً و شمع و شاد و شمع یعنی لیس و ایضاً من باب
 الفروج بالضم من باب علم یعنی ریش شدن و الفروج بالفتح
 ایضاً من باب فتح یعنی خسته کردن و القواف ایضاً من باب الفاعل یعنی بهم
 رو شدن سوز و اسب من شتر بر یادن **قال** شمع و دم و زین
 و هر چه با سره بنده سره **قال** شاد و خضفت غز السمت و شاد اهو
اول بجز این قطعه و قطعه جدید کردن کسب شمع یعنی شستن لیس و سکون
 الهم و ایضاً الهمزة موم الهمزة منقطه الشمع التوسل التوسل و شاد و کعب
 و اصد و نه فتح ایضاً و شمع و شاد و شمع یعنی لیس و ایضاً من باب

۷۲

علاج کشتی با قند کشتی دان
 منظر است شانه کشتی و شاه عصا
 سطر است و در قلم و خط سفر به کار
 نقیض و بخت کافان و خص و مسکانه
 معات زنده باشد و مقدار است گینه
 مشقت منگه ترک چه بود دام و فتح ناله
 معیار چه نرا زوی زوشخ دان عمود
 شامین و قلن و کفه چه باشد بیل و بیله
 اینک تخت ناله باران جو ظرف و وعاء
 جری دلیرو مرض مستکی عرض کالاه
 قنیت جابه نودان و جامه در ان عیبیه
 بزک برده خبانه و کلم خورد عشاء
 نیراب کوارنده دان و اندر صاه
 تمد عدو کیم و بدین و حصار دان
 عله چه گواهی بدست و قنطریه بیل
 عمیق زرف بود فرخجوی نوال عطاء

جناب گویند باشد قراح آب معین
 نقیض را که زنده لطف است و سحر
 سنان چه سنگ فسان و لحاف سنگ تنگ
 نخام سنگ لکنه سنگ استخا شمشیر
 شمشیر باشد سنگ است سنگ کل تجمل
 کوسنگ شیشه و طاحونه آمدات و سنگ کل
 عصای شیره و اعون زلف و خت بیوت
 بسایح کاه کل است صعود و شمشیر بالا
 نقار ناوه ملاطمت کل میان در و خت
 امام چه در زنه بنام و لافان بنام
 نمون بانگ حمار حوار بانگ بیوی
 صهل بانگ فوس صلصله است بانگ
 نعب بانگ کاه طین بانگ فلکن
 بنایح بانگ سنگ و بانگ کجیت
 هدی بانگ کبوتر صری بانگ قلم
 ضاح بانگ رویه و عو عه است بانگ
 و چون مخصوص و مصرع و آیه از ایام
 و چون مخصوص و مصرع و آیه از ایام

بیت المقدس

1000

1000



U
MHV 93

خطی
۴۹